

پس‌داداشت‌ها

- ۱- رجوع کنید به: منصور حکمت، در حاشیه مباحثات اخیر سوئیزی و بتل‌هایم؛ ایرج آذرین، سرمایه‌داری شوروی و مباحثه اخیر سوئیزی - بتل‌هایم، بولتن ما رکسیسم و مساله شوروی، شماره ۱، اسفندماه ۱۳۶۴
- ۲- رجوع کنید به: اکبر نورائی، در پاسخ به نظریات منصور حکمت و ایرج آذرین پیرامون مباحثات سوئیزی و بتل‌هایم، در بولتن حاضر.
- ۳- بطور نمونه، نورائی مینویسد: "حکمت و آذرین... بجای پاسخی در مورد چگونگی این مادیّت و فعلیت یافتن سرمایه‌داریا معین یعنی شوروی، در سراسر بحث، خود را به بررسی متدما رکس در باره ساخت تئوری سرمایه مشغول کرده‌اند" یا در جای دیگر: "اینکه رابطه کار و سرمایه بنا به تحلیل ما رکس مقدم بر رقابت است، اثبات سرمایه‌داری بودن جامعه معینی نمیتواند باشد" و...
- ۴- آقای نورائی البته اصطلاحات "کارمرد" و "کارزننده" را نا بجا مصرف میکند، و بنا بر این روشن نیست وقتی میگوید با تعبیر آذرین "کارمرد" "بر" "کارزننده" مسلط می‌گردد یا جای آنرا میگیرد چه انحرافی را میخواهد به حریف نسبت دهد. (بنظر میرسد منظورش اینست که قدرگرایی برپرا تیک بشری غالب میشود یا چیزی نظیر این.) والا نزد ما رکس از قضا یک خصوصیت جامعه سرمایه‌داری اینست که کارمرد (یعنی سرمایه، که چیزی جز تراکم نیروی کار پیشین نیست) بر کارزننده (یعنی کارگر و ظرفیت کار او) تسلط دارد. درست‌ها منظور که در بت پرستی بت، که محصول و آفریده دست انسان است، بر انسان مسلط است و انسان در برابر بت، دست بر سینه.
- ۵- "ممکن است بحث در سطحی تجریدی تردنیال شود. ممکن است گفته شود که بدون تعدد سرمایه و لذا رقابت، نفس وجود ارزش مبادله (که وجود صایان متعدد کالا را پیش فرض میگیرد)، پول، صورت کالایی محصولات، قیمت، و اشکال سود، بهره و سود تجارّتی، منتفی و از لحاظ تحلیلی غیر ممکن میشود. مگر نه اینست که در همان کتاب سرمایه، علیرغم اینکه تقریبا در تمام جلد اول و دوم بسردن رجوعی به مساله تعدد سرمایه به تحلیل سرمایه‌داری پرداخته است، بهر حال کالا، ارزش مبادله، و پول نقطه عزیمت استدلال است؟... شک نیست که تعدد مالکان کالا (و وسائل تولید) پیش شرط تاریخی شکل‌گیری سرمایه‌داری، و رقابت محمل عملی تفوق آن بر اشکال تولیدی پیشین بود. اما تمام بحث ما رکس بر سرائینست که سرمایه‌داری آنگاه که برقوانین خود متکی میشود رابطه خود را با این ملزومات تاریخی می‌گسلد. ارزش مبادله و شکل کالایی محصولات در تولید سرمایه‌داری دیگر موجودیت مستقل خود را مییابند و دیگر نه به وجود

دائمی و فعل و انفعالی دائمی مالکان متعدد محصولات، بلکه به رابطه کار و سرمایه متکی میشوند. اینجا دیگر تعدد سرمایه نیست که بطور عینیتی ارزش مبادله را ضروری میکند، بلکه این واقعیت است که همه محصولات حاصل پروسه کاپیتالیستی کار هستند که در آن کار کالاست و ناگزیر از مبادله مستقیم با وسائل تولید است (وسائل تولیدی که به بخش معین و محدودی از جامعه تعلق دارند و لذا آنها هم باید برای به کار افتادن مبادله شوند). این خلعت کالایی کار و جدایی آن از وسائل تولید است که در تولید سرمایه داری به تمام محصولات کار خلعت کالایی میبخشد، مادام که مبادله میان صاحبان نیروی کار (به مثابه کالا) و صاحبان وسائل تولید، از میان نرفته است، تمام اساس مبادله، ارزش مبادله، پول و تولید کالایی تعمیم یافته بر جای میماند، اعم از اینکه مالکان وسائل تولید را منته مبادله میان خود را محدود کنند یا خیر. از لحاظ تاریخی، نیروی کار پس از وسائل تولید و وسائل مصرف به کالای تبدیل شد، اما آنگاه که این اتفاق تاریخی رخ میدهد، نیروی کار کالای میشود و در مبادله با سرمایه قرار میگیرد، آنگاه دیگر خود به پایهای تولید کالایی تعمیم یافته و تمام مقولات و روابط متناسب با آن تبدیل میشود. نفس وجود رابطه کار و سرمایه در شوروی بخودی خود بقا شکل کالایی محصولات، بقا پول، سنجش ارزشی و پولی محصولات و تملک ارزش اضافه به شکل خاص "سود" را ضروری و اجتناب ناپذیر میکند. این اشکال از لحاظ تاریخی حاصل تعدد مالکیت خصوصی بر وسائل تولیدند، اما از لحاظ تحلیلی در تولید سرمایه داری، حتی آنجا که تعدد سرمایه و رقابت کاملاً مصداق دارد، دیگر تماماً حاصل خلعت کالایی کار هستند. "منصور حکمت، بولتن ما رکسیسم و مساله شوروی، شماره ۱، ص ۱۳۴ - ۱۳۳"

۶- برای توضیح این مساله همچنین رجوع شود به: منصور حکمت، اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، (۲)، ۱۳۵۹

۷- همانطور که بالاتر اشاره شد، ما رکس در این بخش از گروندریسه نه فقط اضافه تولید را به مثابه نتیجه گرایش ذاتی سرمایه به درنوردیدن هر حد و مرزی بر سر راه تولید نسبت میدهد و از آنجا استنتاج میکند، بلکه محدودیت های تولید در سرمایه داری (موارد وقفه تولید) را نیز به مثابه گرایش ذاتی سرمایه از سوی دیگر بررسی میکند. در مورد همین جزء دوم، با زما رکس عبارتسی دارد که از سوی مخالفین نظریه سرمایه داری دولتی، مورد استناد قرار میگیرد. ما رکس طی عبارت مزبور گفته است و جسود سرمایه ای بدون مواجهه با سرمایه ای دیگر، سرمایه ای که صرفاً با کارگران مزدی روبروست غیر ممکن است. آیا این استدلال دیگری علیه سرمایه داری

دولتی است؟ اگرچه از چوب مشخص بحث را بیاوریم، منظور ما رکس روشن می‌شود.

بحث ما رکس اینست که سرمایه‌داری یکسوگرایی به انباشت هر چه بیشتر و فرا تر رفتن از هر گونه حد و مانع در میزان تولید را دارد (و این آن جنبه‌ایست که از جانب اقتصا‌د دانان بورژوا به قدرت بی‌نهایت سرمایه‌داری گسترش نیروهای مولده - و از این روسرمایه‌داری بعنوان مناسبترین شکل تولید اجتماعی - درک شده است). اما این گرایش مطلق نیست. پروسه انباشت خودتجسم تضادهایست که در ذات سرمایه، به مثابه ارزش خود - گستر، نهفته است. از این رو برخلاف نظریات اقتصا‌د بورژوازی، بحران ذاتی تولید سرمایه‌داری است: "در اینجا کافیست نشان داده شود که سرمایه‌داری محدودیت خاصی بر تولید دارد. این حدهای ذاتی میباید با طبیعت سرمایه، با خلقت ذاتی مفهوم سرمایه همراه باشند." ما رکس سپس چهار گزینه را در انباشت سرمایه بر می‌شمارد: "۱- کار لازم به مثابه حدی برای ارزش مبادله ظرفیت [نیروی] کار زنده؛ ۲- اضافه‌ارزش به مثابه حد کار اضافه و [حد] رشد نیروهای مولده؛ ۳- پول به مثابه حد تولید؛ ۴- محدودیت تولید ارزش‌های مصرفی به ارزش مبادله" ما رکس پس از توضیحی درباره این محدودیت‌ها می‌گوید: "بنابر این سرمایه، در تضاد با گرایش به گسترش بی‌حد و مرز کار و ارزش آفرینی، بنابه طبیعتش حدی بر سر راه کار و ارزش آفرینی مینهد. و تا به آنجا که هم حد خاص برخوردش مینهد و هم در طرف دیگرها نقد را زهر حدی فرا تر و بالاتر پیش میرود، سرمایه یک تضاد زنده است." در اینجا زهر نویسی می‌آید که جمله معروف مـورد استناد مزبور در آنست. ما رکس می‌گوید یک سرمایه‌داری (کلی universal) تموری ناشدنی است، بلکه سرمایه "خود را از خویش شدن دفع میکند." این زبان منطق هگل است که ما رکس برای ترسیم سیریک استدلال دیالکتیکی بکار می‌گیرد. آنچه نشدنی است، تصویری سرمایه‌داری، به مثابه صرفاً "کیفیت سرمایه" است. یعنی در قبال اقتصا‌د بورژوازی، که انباشت و انباشت علی‌غیرالنهایه را بدون هیچ حد کمی برای سرمایه به تنه فقط متصور، بلکه عین ذات او میدانند، ما رکس آنرا غیر ممکن می‌شمارد. سرمایه‌داری (یا کلی، و در اصطلاح منطق هگل برابر یک "کیفیت پایان‌ناپذیر" و بدون حد کمی) شدن نیست. ما رکس همان مقولات منطق هگل که بنا به تضاد درونی پدیده حرکت آن و انکشاف آن از یک حالت وجودی به حالتی دیگر را توضیح میدهد را بکار می‌گیرد. در سیستم منطقی دیالکتیکی هگل، "یگانه مطلق و پایان‌ناپذیر" در رابطه با خویش دچار "دفع و کشش" میشود تا "از یگانه، بسپار بر می‌خیزد." پس "کیفیت

پایان ناپذیر "هگل، به کمیت محدود و معین گذر میکند. مارکس در مورد سرمایه نیز همین سیر استدلال را میکند. گرایش ذاتی سرمایه به انباشت پایان ناپذیر، بدون هیچ محدودیت کمی است. اما "سرمایه خود را از خویشتن دفع میکند"، سرمایه جامع (کلی)، به کمیت حدود پذیر، به "سرمایه های بسیار" گذر میکند. به این ترتیب بر سر راه پروسه انباشت، حدهای کمی واقعی، بنا بر طبیعت سرمایه اعمال میشود. مارکس رقابت و تعدد سرمایه ها را جلوه همین رابطه سرمایه با خویش، یعنی این گرایش ذاتی سرمایه میداند. این گرایش ذاتی سرمایه ناشی از اینست که تولید سرمایه داری تولید ارزش های مبادله است نه تولید برای مصرف. پس مارکس وجود حد کمی برای انباشت را از این واقعیت نتیجه میگیرد که محصولات تولید، ارزش مبادله اند؛ پیش از آنکه هنوز از وجود رقابت یا چند سرمایه سخنی گفته باشد. محصولات تولید سرمایه داری، به اعتبار خلقت کارمزدی، ارزش مبادله اند؛ و این به نوبه خود وجود حد کمی بر تولید سرمایه داری را با خود میآورد؛ خلقت ارزش مبادله ای محصولات، سرمایه را ناگزیر از سازمان دادن تولید بشیوه ای میکند که مبادله بین آنها صورت گیرد. این یعنی وجود عنصر دافع در سرمایه. و در سرمایه داری رقابتی وجود چند سرمایه، منطبق بر این ضرورت در حرکت سرمایه است. اصل نقل قول مارکس چنین است:

"از آنجا که ارزش بنیاد سرمایه را تشکیل میدهد، و بنا بر این از آنجا که ارزش ضرورتاً در مبادله با ارزش متقابل وجود دارد، بنا بر این سرمایه خود را از خویشتن دفع میکند. سرمایه های جامع (کلی universal)، سرمایه ای بدون مواجهه با سرمایه ای غیر از خود - که از نقطه نظر حاضر چیزی جز کارگران مزدی یا خودش با آن مواجه نباشند - بنا بر این شدنی نیست. دفع متقابل بین سرمایه های الحال در سرمایه، بمنزله ارزش مبادله تحقق یافته، مستتر است." (گروندریسه، متن انگلیسی، ص ۴۲۱. برای بحث مارکس در مورد اضافه تولید و حدهای کمی تولید، ر.ک. همانجا، ص ۴۲۳ - ۴۰۱)

۸ - خواننده توجه دارد که آنچه اینجا مورد بحث است نقش رقابت بین سرمایه ها (و سرمایه های دولتی، سرمایه های انحصاری، و سرمایه داری های دولتی) در سطح بازار جهانی، در تعیین ماهیت شیوه تولید جامعای معین است. بحث بر سر اینست که مبادله کالایی در بازار بین المللی بین شوروی و کشورهای سرمایه داری رقابتی غرب حجم ناپذیری - نسبت به کل تولید اجتماعی در شوروی - است، و بحث ما اینست که اساساً از نقطه نظر تبیین مارکس از سرمایه، وجود سرمایه داری در شوروی از رقابت - چه در بازار داخلی و چه در بازار جهانی - استنتاج نمیگردد. مساله رقابت انحصارات سرمایه داری و امپریالیستی، و از جمله

رقابت سرمایه‌داری انحصاری شوروی با رقبا در سطح جهانی موضوع دیگری است. هما‌نطور که تحلیل لنین از عصر امپریالیسم نشان داده، و واقعیات این قرن مرتباً آنرا تا پیداکرده‌اند، پیدایی انحصارات سرمایه‌داری، و سرمایه‌داری انحصاری دولتی، و بعدها سرمایه‌داری‌های دولتی مدل شوروی، بموازات کم کردن از نقش رقابت سرمایه‌ها در سطح با زار داخلی، رقابت بین انحصارات را در سطح داخلی، و همچنین بین انحصارات و دولت‌ها در سطح جهانی را بسر سر تصرف مناطق نفوذ و تقسیم جهان با ابعاد بسیار بزرگتر و خشن‌تر، تا حد جنگ‌های جهانی، بدل به یکی از خصوصیات جهان معاصر کرده است.

www.KetabFarsi.com

روابط خارجی شوروی پس از انقلاب*

۱۹۱۷-۱۹۲۹

ای.ا.چ. کار

۱- دوجهان (۱۹۲۱-۱۹۲۳)

نخستین قانون اساسی بی‌که به دولت کارگران و دهقانان نام کشوری داد اعلامیه حقوق رنجبران و استعمارشوندگان بود که توسط سومین کنگره سراسری شوراها در ژانویه ۱۹۱۸ صادر شد و این همتای بلشویکی اعلامیه حقوق بشر و شهروندان در انقلاب فرانسه بود. این اعلامیه روسیه را جمهوری شوراها یا نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان اعلام می‌داشت، و اضافه می‌کرد که "جمهوری شوروی روسیه، بعنوان فدراسیونی از جماهیر ملی شوروی، بر پایه اتحاد آزادانه ملل آزاد بنا می‌گردد." شکل واژه‌ها حافظ‌نیات بین‌المللی رژیم انقلابی بود. انقلاب اساساً بین‌المللی، و متضمن آن بود که جنگ طبقاتی جایگزین جنگ قدرت‌های (۱) رقیب گردد. اما پیش‌بردا انقلاب یک نیاز اساسی رژیم در حال مبارزه شوروی نیز بود. آنگاه که بلشویک‌ها خود را با قدرتهای سلاح‌برکشیده امپریالیستی روبرو یافتند این تنها سلاحی بود که در اختیار داشتند، و رژیم [نوپای شوروی] بدون انقلاب، بهر حال دستکم در کشورهای بزرگ محارب، نمیتوانست چندان امیدی به بقای خود داشته باشد. اما مکان این نیز برایش نبود که میان دو اردوگاه محارب تعابزی قائل شود؛ آنها هر دو به یکسان پرچمدار نظم سرمایه‌داری بی‌بودند که انقلاب در پی نابودیش بود. از اینرو در ابتدا هیچ از سیاست خارجی بجز تبلیغ برای انقلاب در مغیله بلشویک‌ها نمی‌گنجید. چنانکه تروتسکی نخستین کمیسر امور خارجه خلق نیز در یک نکته پرهیزی طنزآلود گفته بود: "من چند بیانیه انقلابی خطاب به خلقهای جهان صادر و بعد دکانم را تخته می‌کنم."

■ مطلب حاضر شامل ترجمه چهار فصل از کتاب "انقلاب روسیه از لنین تا استالین

۱۹۱۷-۱۹۲۹" می‌باشد. عنوان حاضر را ما برای این مجموعه انتخاب کرده‌ایم. عنوان‌های

فرعی، عناوین فصول مربوطه در اصل کتاب است. مشخصات کتابچه قرار زیر است:

E.H.Carr, "The Russian Revolution From Lenin To Stalin,

1917 - 1929", Macmillan, 1979

اما واقعیات خارجی بزودی این تصور را بر باد داد، و نقش یک دولت ملی در دنیایی از دول ملی را بر جمهوری شوروی درگیر مبارزه تحمیل کرد، درخواست مذاکره برای صلح از ممالک محارب گوش شنوایی نیافته بود. در مورد روابط آلمان، که ارتشهایش به عمق خاک روسیه نفوذ کرده بودند و هنوز عملیات جنگی انجام میدادند، کاری باید صورت میگرفت. یکی از اولین اقدامات دولت جدید انعقاد قرار ترک مخاصمه با دولت پادشاهی آلمان و طرح تقاضای صلح بود. مذاکرات صلح در فوریه ۱۹۱۸ در برست - لیتوفسک (Brest-Litovsk) آغاز شد. تروتسکی که رهبری هیئت نمایندگی شوروی را بر عهده داشت شیوه‌های سنتی دیپلماسی را علناً کنار نهاد، ملتهای محارب را از فراز سردولتهایشان مورد خطاب قرار داد، دست به تبلیغات ضد جنگ علنی در میان سربازان آلمانی زد، و با اصرار بر مطالبه "صلح بدون الحاق و غرامت" - که آلمان در ارتباطات خود با متفقین غربی بنظر آمده بود قبول میکند - هیئت نمایندگی آلمان را در موقعیت معذب کننده و ناخوشایندی قرار داد.

اما سازش ناپذیری آلمان و برتری همه جانبه تسلیحاتی آن، معضل و معمای چاره ناپذیری طرح کرده بود. تروتسکی نمیتوانست امضای معاهده‌ای خفت بار با یک قدرت امپریالیستی را با اصول انقلابی خویش وفق دهد؛ یعنی راهی را برگزیند که لنین سرانجام آنرا گریزنا پذیر یافت، از سوی دیگر، حس واقع بینش به او اجازه نمیداد از خواسته‌های بوخارین و دیگر "کمونیستهای چپ" مبنی بر تجدید "جنگ انقلابی" جانبداری کند. او فرمول "نه صلح، نه جنگ" را ابداع کرد، اما وقتی آلمانیها بدون آنکه تحت تاثیر رفتارهای هیجان آلوده و غیر دیپلماتیک وی قرار گیرند دوباره شروع به پیشروی نمودند، همان معما به شکل لاینحل تری باز قد علم کرد. تروتسکی به اکراه با لنین هم‌رای شد و آنچه را که لنین خود صلح "ننگین" خوانده بودش، و متضمن واگذاری اوکراین و مناطق وسیع دیگری از قلمرو سابق روسیه بود، پذیرفت؛ و از سمت خود بعنوان کمیسر امور خارجه خلق استعفا کرد. معاهده در روز ۳ مارس ۱۹۱۸ امضاء و پیشروی آلمان متوقف شد. همزمان با مذاکرات برست - لیتوفسک تماسهای غیر رسمی - وبی حاصلی - با نمایندگان انگلستان، فرانسه و آمریکا به امید دریافت کمک از غرب بر علیه آلمان، گرفته شد، اقلیت قسابل ملاحظه‌ای از کمیته مرکزی حزب به رهبری بوخارین از این فتح باب کردنها با دول سرمایه‌داری به انداز خود امضای معاهده برست - لیتوفسک بعنوان تخفیف اصول بین‌المللی انقلاب به شدت دل چرکین بودند و تمام نفوذ لنین لازم بود تا مهر تا بید کمیته مرکزی بر این تماسها تا مین گردد.

رهبران بلشویک اینک از ناتوانی نظامی پسند گرفته بودند. ارتش سرخ، اصلاً با نام "ارتش سرخ کارگران و دهقانان"، در ۲۳ فوریه ۱۹۱۸ یعنی پیش از امضای معاهده برست - لیتوفسک بوجود آمد؛ و از آن زمان این روز همه ساله بعنوان روز تولد ارتش سرخ جشن گرفته میشود. غرض از این نام، ارتش سرخ کارگران و دهقانان، آن بود که بیانگر خملت و آرمان انقلابی بین‌المللی این ارتش

باشد. اما بیانیهای که تا سپس آنرا اعلام میکرد عنوان "میهن سوسیالیستی در خطر است" برخوردار داشت، ولذا ذهنیت ملی و بینالمللی هر دو در تولدش دخیل بودند. ترتسکی بسمت کمیسر جنگ خلق، با وظیفه سازماندهی ارتش سرخ، منصوب شد. او واقع بین تر از آن بود که تصور کند از وظیفه های خام آموزش ندیده میتوان ارتش ساخت. نخستین پاسخ او به این مبرمیت عضوگیری از سربازان حرفه ای، یعنی افسران سابق ارتش تزاری، که اکنون بطور رسمی "متخصصین نظامی" نامیده میشدند، برای آموزش ارتش جدید بود. این تدبیر موفقیت درخشانی یافت. تا آغاز ۱۹۱۹ سی هزار نفر از اینگونه افسران پذیرفته شده بودند. گارد سرخ سال ۱۹۱۷ که همه ابواب جمعی اش به ده هزار سرباز آموزش دیده نمی رسید در اوج جنگ داخلی به ارتش سرخی با پنج میلیون مرد جنگی بدل گردید. ترتسکی استعداد های نظامی کم نظیری از خود به نمایش گذارد. اما به بیرحمی در مطالبه اطاعت بی چون و چرا، و به بیرحمی در مجازات خاطیان نیز شهرت یافت. او اینک ناگزیر با پیوستن محسنات انضباط نظامی را که انقلاب عزم نابودیش را کرده بود می ستود. استیمال، راه حل های از سر استیمال می طلبید.

این تمهیدات به خطراتی که رژیم را - که اکنون از پتروگرا دیه پایتخت جدیدش مسکو نقل مکان کرده - از هر سوا حاطه کرده بود خاتمه نداد. نیروهای متخاصم روس "سفید" در بخشهای مختلف کشور بسیج می شدند. ارتش آلمان، از طریق توافق با یک دولت دست نشانده، ملی اوکراینی، این منطقه را در اشغال خود نگاهداشته بود. دولت های غربی، خشمگین از انقلاب روسیه و از پشت کردن این کشور به متفقین درست در لحظه ای که بیشترین نیاز را به آن داشتند، تصمیم به عمل گرفتند. در مارس ۱۹۱۸ نیروهای انگلستان، و بدنبال آن نیروهای فرانسه و آمریکا بندر شمالی مورمانسک (Murmansk) را، علی الظاهر بمنظور حفاظت از انبارهای نظامی در مقابل تهاجم مجدد آلمان، به اشغال درآوردند. در این میان چندین هزار اسیر جنگی چک در روسیه - عمدتاً فراریان ارتش اتریش - نیز خود را در یک هنگ چک متشکل ساختند، و با موافقت دولت شوروی راهی ولادی وستوک (Vladivostok) شدند تا آنجا با کشتی عازم غرب شوند. در سپری میان این هنگ منظم و متشکل و مقامات متفرق و بی کفایت شوروی درگیری پیش آمد و در ابتدا شاید نداشت، مرکز جمعی برای نیروهای ضد بلشویک شد. دولت ژاپن که نمیخواست از قافله عقب بماند در آوریل ۱۹۱۸ در ولادی وستوک نیرو پیاده کرد. دو ماه بعد دسته های نظامی انگلیسی و آمریکائی نیز بدنبال آمدند. در ماه ژوئیه نیروهای انگلیس، فرانسه و آمریکا آرخانگِل (Archangel) را به اشغال درآوردند. در تابستان و پائیز ۱۹۱۸ بقای دولت کارگران و دهقانان در مسکو چندان بنظر نمی رسید و با سوء قدرت خودش با شد، بلکه بیشتر بنظر میرسید بواسطه

این واقعیت با شد که در جنبه "غرب ممالک متخاصم چنان در یک مبارزه مرگ و زندگی بهم پیچیده بودند که توجه چندانی به آنچه در نقاط دیگر می گذشت نداشتند. سقوط آلمان و قرارداد ترک خاصه ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ چرخش تازه ای در جریان امور ایجاد کرد. وضعیت نوپای انقلابی در برلین در طول دو ماه بعد از ترک خاصه، و چند ماه بعد و اقدام ضربتی انقلابی موفقیت آمیز برای گرفتن قدرت در باواریا و مجارستان، با ضافه ناآرامیهای پراکنده در انگلستان، فرانسه و ایتالیا، رهبران بلشویک را برای این باور داشت که آن انقلاب اروپا که مدتها چشم برآهش داشته بود ندا اینک در شرف وقوع است. اما وقایعی که به مسکوا میدوآسا پیش خیال می بخشید موجب تشدید ترس و تنفردول غربی از رژیم انقلابی بود، و عزم آنان را در براندازی جزم تر میکرد. پس این بها نه را که عملیات نظامی در روسیه وجه تبعی جنگ با آلمان است با ضروره کنا گذاشتند. ارتشهای روسی متعهد به جنگ ملیبی علیه بلشویسم در آرخانگلسک، سبیری و جنوب روسیه نیز علنا زیر چتر حمایت قدرتهای غربی قرار گرفتند. اما گره تازه ای در کارها افتاد. سربازان متفقین، بعضا بر اثر خستگی از جنگ و بعضا بر اثر همدلی کم و بیش بی پرده شان با حکومت کارگری مسکوا آشکارا از ادامه جنگ اکراه داشتند. در آوریل ۱۹۱۹ شورشیان در کشتیهای فرانسوی در ادسا (Odessa) منجر به تخلیه اجباری بندر شدند. در آرخانگلسک و مورمانسک متفقین جلو همچون عاقبتی را با بیرون کشیدن هر چه سریعتر نیروهاشان گرفتند. تا پائیز ۱۹۱۹ دیگر هیچیک از نیروهای مسلح متفقین (به جز دسته های سربازان ژاپنی و آمریکائی در ولادی وستوک) در خاک روسیه باقی نمانده بود.

این عقب نشینی بهیچوجه در مقام مدغمانه دول متفق غربی که با سرازیر کردن روزافزون تدارکات و ماورین نظامی و اطمینان خاطر دادنهای زبانی به شماری از "دولت"های نامزد روسی که در مقابل بلشویکها بصف کرده بودند در مدد جبران تخلیه اجباری نیروهاشان از خاک روسیه بودند، تغییری نداد. امید بخش ترین این "دولت"ها تحت رهبری کلچاک (Kolchak) دریا سالر سابق تزاری تشکیل شده بود، که بسیاری از نواحی سبیری را بنوعی تحت اقتدار خویش در آورده در شرف ورود به خاک روسیه اروپائی بود. در تابستان ۱۹۱۹ که دولت متمرکز دول متفق برای شرکت در کنفرانس صلح در پاريس گردهم آمده بودند جهت بر رسمیت شناختن رژیم کلچاک بعنوان تنها دولت برحق روسیه وارد مذاکره شدند، که بی نتیجه ماند. دنیکن، ژنرال تزاری که از حمایت شدید متفقین برخوردار بود روسیه جنوبی را به کنترل خویش درآورد، و کراپوین را در نور دید، و در پائیز ۱۹۱۹ به نقطه ای در ۲۰۰ مایلی جنوب مسکورسید؛ و بودنیچ (Yudenich) ژنرال دیگری بود که ارتش سفیدی را در ناحیه بالتیک برای حمله به پتروگراد گردآورد. اما در

این زمان ارتش سرخ دیگر به نیروی رزمنده و کارآ، اگرچه نا مجهز، بدل گردیده بود. ارتشهای مختلف سفید شده قادر به هماهنگ ساختن مساعی خویش بودند، و نه قادر به جلب حمایت ساکنین سرزمینهای که در آنها عملیات میکردند؛ و سال به پایان نرسیده بود که شتابان روبه هزیمت نهادند. در ژانویه ۱۹۲۰ کلچاک توسط بلشویکها دستگیر و اعدام شد. با فرارسیدن بهار نیروهای سفید بجز در چند نقطه متفرق و منزوی که هنوز مقاومت میکردند درهمه جا متفرق و نابود شده بودند.



جنگ داخلی کلیشه "دو جهان"، دو جهان رودرروی آشتی ناپذیر - جهان سرمایه داری و جهان انقلاب که کمربه سرنگونی آن بسته بود - را تثبیت کرد. این کلیشه ای بود که از همان اکتبر ۱۹۱۷ در اذهان غربی و روسی هردو شکل گرفته بود. پس از سقوط آلمان در نوامبر ۱۹۱۸، اروپای مرکزی برای مدتی کوتاه موضوع کشمکش میان دو جهان شد. رایحه انقلاب که در ژانویه ۱۹۱۹ در برلین به مشام رسید تا بیدی برای این اعتقاد را سخ بلشویکها بود که ناقوس مزگ سرمایه داری بعد از آمده و موج انقلاب می رود تا از مسکو بسوی غرب بگسترد. در چنین جوی بود که لنین بر آن شد تا به آلمانی که از پائیز ۱۹۱۴ در سرپرورده بود جامعه عمل پوشد؛ و آن آلمان ایجاد یک انترناسیونال سوم یا انترناسیونال کمونیست واقعاً انقلابی - ویرانه های انترناسیونال متوفای دوم یا انترناسیونال سوسیال دموکرات بود، که مقارن بروز جنگ از اصول مارکسیستی و انترناسیونالیستی دست شسته خود را دچار انشعاب و نابودی ساخته بود. این دنباله منطقی تصمیمی بود که کنگره حزبی مارس ۱۹۱۸ در مورد تغییر نام حزب از حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه - که اینک بدلیل تداعی سوسیال دموکراتهای آلمانی و منشویکهای روسی نامی آبرو باخته بود - به حزب کمونیست روسیه (بلشویک) اتخاذ کرده بود.

در آوریل مارس ۱۹۱۹ بیش از پنجاه کمونیست و هوادار در مسکو گرد آمدند. سی و پنج تن از این عده از جانب احزاب و گروههای کمونیست و شبه کمونیست ۱۹ کشور دیگر حکم و کالت نمایندگی داشتند. بسیاری از این ۱۹ کشور، منجمله اوکراین، بلوروسیا (Belorussia)، کشورهای ساحل بالتیک، ارمنستان و گرجستان، کشورهای کوچکی بودند که زمانی جزو امپراتوری روسیه بودند و اکنون جمهوریهایی شوروی شناخته میشدند. حزب کمونیست تازه تاسیس آلمان نماینده ای با این دستورالعمل به کنگره فرستاده بود که هیچ اعتراض اصولی بی طرح نکند و تنها خواستار بتعمیق انداختن تاسیس انترناسیونال تا فرارسیدن اوضاعی مساعدتر شود. سفر از کشورهای غرب به مسکو عملاً غیر ممکن بود. گروههای آمریکائی، فرانسوی، سوئیسی، هلندی، سوئدی و مجارستانی به هموطنان مقیم مسکوی خود حکم و کالت نمایندگی داده بودند؛ و تنها نماینده ای که از انگلستان آمده بود اصلاً حکمی نداشت.

احتیاط نماینده آلمان مغلوب جوشوروشوق خاکم برکنگره شد. گفته میشود که ورود یک نماینده انقلابی از اطریش توازن [آراء را به ضرر نماینده آلمان] برهم زد. مصوبات کنگره، که خود را بعنوان کنگره اول انترنا سیونال کمونیست تثبیت نمود، عبارت بودند از: بیانیهای بقلم ترشکی، که زوال سرمایه داری و پیشروی کمونیسم از زمان مانیفست کمونیست سال ۱۸۴۸ تا آن زمان را ترسیم میکرد؛ تزهای تدوینی لنین، که ادعای مادی علیه دموکراسی بورژواشی بود؛ دیکتاتوریت پرولتاریا را رسماً اعلام میداشت؛ و تلاشهایی را که بمنظور احیای انترنا سیونال بی اعتبار دوم بعمل می آمد به باد استهزاء میگرفت؛ و بالاخره، گزارشی درباره اوضاع جاری به کارگران جهان، که ضمن آن از آنان خواسته میشد دولتهای خود را تحت فشار قرار دهند تا به مداخله نظامی در روسیه خاتمه دهند و رژیم شوروی را بر رسمیت شناسند. بمنظور آنکه انترنا سیونال نوزاده به سال زمانی هم مجهز شده باشد کنگره یک کمیته اجرائی (IKKI = کمیته اجرائی انترنا سیونال کمونیست) نیز برگزید، وزیرتوویف را بعنوان صدر و رادک (Radek) را، که در این هنگام در برلین زندانی بود، بعنوان منشی آن معرفی کرد. چند روز پس از ختم کنگره جمهوری شوروی مجارستان، که عمری کوتاه داشت، در بودا پست اعلام گردید. نفس تا سپس یک انترنا سیونال کمونیست از هر آنچه که در کنگره اول آن انجام گرفت مهمتر بود. تا سپس انترنا سیونال اعلام آشکارشکاف میان دو جهان، و بویژه شکاف پدید آمده در جنبش کارگری بین المللی بود. بنیان گذاران کمینترن^(۲) اعتقاد را سخ داشتند که کارگران مالک غرب که برادر کشی های جنگ را با گوشت و پوست خود لمس کرده بودند - و بویژه کارگران آلمان که در مکتب ما رکیسم بخوبی آموزش دیده بودند - بسرعت احزاب کارگرو سوسیال دمکرات ملی را که در این جنگ خائنانه سوز گرفتارشان ساخته بودند را می کنند و در راه اتحاد بین المللی کارگران جهان که کمینترن گشوده بود بسیج میگردند، اما وقتی چنین نشد، و حتی نشانه هایی از احیای انترنا سیونال دوم به چشم خورد، این عقب گرد به رهبران خائن و فاسدی که به پیروان گمراه خویش خیانت کرده بودند نسبت داده شد، اما در کشورهای غرب شکاف میان اقلیتی از کمونیستهای متعهد و اکثریتی از کارگران وفادار به رهبران "فرمیست" ادامه یافت، و با گذشت زمان عمیق تر شد.

رخنهای که افتاده بود با تحولات پیش بینی نشده ای که در خود کمینترن پدید آمد گشاده تر شد. افق دید بنیان گذاران کمینترن بر راستی بین المللی بود؛ آنان به روزی چشم داشتند که ستاد رهبری کمینترن به برلین یا پاریس منتقل شود. اما آنچه در مارس ۱۹۱۹ در مسکو وقوع یافت پیوند خوردن احزاب کمونیست ملی در یک سال زمان بین المللی نبود، بلکه به زیر بال گرفتن تعدادی گروههای ضعیف و جنینی خارجی از جانب یک تشکیلات اساساً روسی بود که بضاعت و نیروی محرکه

اصلی خود را با ضرورت و ناگزیر از حزب کمونیست روسیه و دولت شوروی می‌گرفت. و این غیرمنطقی هم نبود. پیش‌بردارانقلاب بهین المللی دو جنبه داشت که متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کردند. این امر هم تعهدی برگردن تمامی مارکسیست‌ها بود و هم، از سوی دیگر، سلاح تدافعی مهمی در برابر دخالته رژیم‌شدیدا تحت فشار شوروی. تا آنجا که سرنگونی سلطه سرمایه‌داری در سایر نقاط یک شرط بقای رژیم انقلابی در روسیه تلقی میشد، منافاتی میان این دو مولفه نمیتوانست وجود داشته باشد. این دو، وجوه یک هدف یگانه‌ی یکپارچه بودند. اما این، از سوی دیگر، بدان معنا بود که ارکان تعهد احزاب کمونیست خارجی به کمینترن به آن اندازه مستحکم نباشد که در مسکوا الزامی شمرده میشد.

ما بقی سال ۱۹۱۹ به جنگ داخلی، مداخله نظامی متفقین، و انزوای شوروی گذشت. در پی سقوط ارتشهای سفید در زمستان ۱۹۲۰ - ۱۹۱۹، فرصت تنفس کوتاهی بدست آمد؛ و در همین فاصله یعنی آوریل ۱۹۲۰ بود که لنین - در تدارک برای کنگره دوم کمینترن - جزوه معروف و موثر خویش "چپ‌روی"، بی‌مارری کودکی در کمونیسم را نوشت. هدف حمله در این نوشته ا پوزیسیونهای موسوم به چپ در احزاب کمونیستی بودند که در برابر "سازش" تحت لوای پاسداری از "اصول" مقاومت میکردند. لنین در این جزوه - بویژه مخالفت اینان با معاهده برست - لیتوفسک را دوباره یادآور میشد، بحث لنین آن بود که کمونیستهای کشورهای غربی با پیسدد در پارلمان و اتحادیه‌ها فعالانه شرکت جویند، و از سازشهای مضر در اینگونه مشارکتهایا با نکنند. او با توجه به مداخله خصمانه انگلستان در جنگ داخلی، کمونیستهای این کشور را تشویق میکرد تا به منظور "کمک به امثال هندرسون و اسنودن Snowden برای شکست لوید جرج (Lloyd George) و چرچیل "با حزب کارگر "موافقتنامه‌های انتخاباتی" منعقد کنند. این توصیه البته بر متن اطمینانی که به وقوع انقلاب در آتی نزدیک وجود داشت صورت می‌گرفت، تجویزات تاکتیکی - جزوه عمیقاً آمیخته به روح نیازی بود که به روشن ساختن ذهن توده‌های احزاب کارگری در مورد ماهیت واقعی رهبران شان، و جداسازی بدنه این احزاب از رهبران آنها وجود داشت؛ هندرسون را همانگونه می‌باید حمایت کرد "که طناب دار شخص بد را آویخته را حمایت میکند". اما لنین این فاکتور را که ممکنست بکارگیری اینگونه تاکتیکهای سازش و مانور، در شرایط وقوع نیافتن انقلاب جهانی هم، طی سالها و دهه‌ها ادامه یابد و ارمحاسبات خود نمیکرد.

در اواخر آوریل ۱۹۲۰ پیلسودسکی (Pilsudski) تاج و زلهستان به اوکراین را آغاز، و در اوایل ماه مه کی‌یف (Kiev) را اشغال کرد. جمهوری شوروی با رد دیگر در بحرانی به وخامت بحران جنگ داخلی فرو رفت، اما این بار مقابله و متش سرپیشتر و قویتر بود. در ماه ژوئن ارتش سرخ دست به ضدحمله زد. نیروهای بیش از حد گسترده

لهستان دچار شکست شدند و روبه هزیمت نهادند؛ و در آغا زمانه اوت ارتش سرخ وارد خاک لهستان گردید، این وقایع پرافت و خیز با کنگره دوم کمینترن که در ۹ ژوئیه ۱۹۲۰ با حضور بیش از ۲۰۰ نماینده آغا زبکا رکرد مصاف گشت، علاوه بر نمایندگان حزب کمونیست آلمان (KPD)، که حزب کوچکی بود، نمایندگان حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان (USPD) - که در زمان جنگ از حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) انشعاب کرده بود - و حزب سوسیالیست فرانسه و ایتالیا در آن شرکت داشتند. سه حزب اخیر بر سرمایه پیروی یا عدم پیروی از کمینترن میان خود اختلاف داشتند و برای روشن کردن آن به کنگره آمده بودند. نمایندگان از چند گروه مختلف چپ افراطی انگلستان، که [در همین سال] تصمیم به ادغام در حزب کمونیست بریتانیا (CPGB) گرفتند، نیز آمده بودند. مباحثات کنگره، که بر مبنای از پیروزیهای ارتش سرخ انجام میگرفت، سرشار از اعتماد بنفس و هیجان بود. تجویزات جزو لنین فراوانش بود. قطعنامه‌های مبنی بر ترغیب کمونیستها به کار در اتحادیه‌های صنفی (۳) و پارلمانهای بورژوازی بتمویب رسید؛ و به حزب کمونیست بریتانیا، بسیاری اکثریت، دستور العمل داده شد که در صدد وابسته ساختن خود به حزب کارگر برآید، اما حال و هوای غالب [بر کنگره] اکنون کاملاً متفاوت [با حال و هوای غالب بر جزو لنین] بود. کنگره از کارگران جهان خواست "هیچ نوع کمکی به لهستان سفید، هیچ نوع مداخله‌ای علیه روسیه شوروی" را تحمل نکنند. کنگره انقلاب جهانی را کاملاً در چشم انداز خود محفوظ داشت، یکی از بیانییه‌های کنگره اعلام میداشت:

انترناسیونال کمونیست امروزه شوروی را امر خود
اعلام میکند. پرولتاریای بین‌المللی تا آن هنگام که
روسیه شوروی حلقه‌ای در زنجیر اتحاد جماهیر شوروی جهان
نگردد شمشیر در نیام نخواهد کرد.

" ۲۱ شرط " پذیرش در کمینترن که کنگره آنرا تنظیم کرده تمهیدی بود برای آنکه متزلزلین بدان راه نیابند، و کمینترن به حزب واحد، همگون و منضبط - پرولتاریای بین‌المللی بدل گردد؛ و نه (همچون انترناسیونال دوم) به تجمع سست بنیادی از احزاب وسیعاً غیر هم نظر. چشم انداز وقوع انقلاب جهانی هیچگاه تا بدین حد روشن و نزدیک بنظر نرسیده بود.

در حالی که کنگره سرگرم مباحثات خود بود رهبران شوروی باید تصمیم‌های بی‌می گرفتند؛ آیا ارتش سرخ باید در مرز لهستان توقف کند، و به پیلسودسکی شرایط صلح پیشنهاد کند؟ و یا به پیشروی تقریباً بلا مانع کنونیش بسوی ورشو و دیگر مراکز صنعتی لهستان ادامه دهد؟ لنین، مجذوب این چشم انداز که کارگران لهستان

بروی ارتش سرخ بعنوان ناجی خویش از اسارت سرما پیداری آغوش خواهند گشود، و انقلاب لهستان دروازه آلمان و اروپای غربی را خواهد گشود، طرفدار پیشروی بود. تروتسکی و رادک به مخالفت با او برخاستند؛ استالین هم گویا همان تردیدهای این دوران داشته است، اما بهنگام اتخاذ این تصمیم حیاتی غایب و در جبهه بود. توخاچفسکی (Tukhachevsky)، فرمانده برجسته‌یی که ضد حمله تهاجمی را رهبری کرده بود، سراپا موافق پیشروی و در آرزوی آن بود که ارتش سرخ را به ارتش کمینترن بدل سازد. زمان، زمان شورویتهور بود. ماه اوت به نیچه نرسیده بود که ارتش سرخ در دروازه ورشو صف آراشی کرد. اما اینجا بود که آن خطای عمده در محاسبات بسرعت آشکار شد. کارگران لهستان از جا نجنبیدند؛ و فراخوانی که پیلسودسکی برای مقاومت ملی در برابر متجاوزین روسی صادر نمود با واکنش مساعدی مواجه شد. در عرض چند هفته ارتش سرخ خفتهای عقب نشینی شتاب زده‌ای را متحمل شد که خود در گذشته‌ای بسیار نزدیک به دشمنانش داده بود. دوارتس سرانجام در نقطه‌ای دور از حد شرقی خط موسوم به خط کرزن (Curzon Line)، گسسه دول متفق و دولت شوروی هر دو بعنوان مرز شرقی لهستان بر رسمیتش شناخته بودند، سکون یافتند. در اینجا در ۱۲ اکتبر ۱۹۲۰ قرارداد ترک مخاصمه‌ای به امضاء رسید. جمهوری شوروی هزینه گزافی برای خوش بینی انقلابیش پرداخته بود.

ارتش سرخ حمله رانگل (Wrangel)، آخرین ژنرال سفید، به جنوب روسیه را در پاشیز ۱۹۲۰ براحتی دفع کرد، و بدین وسیله بخشی از وجهه از دست داده را دوباره به کف آورد. اما شکست در لهستان اثرات پایداری بر روابط شوروی با دنیای غرب گذارد. حمله به لهستان برایین یقین بنیاد شده بود که کارگران لهستان بر حاکمان خویش خواهند شورید، و به همراه نیروهای روسی دولتی انقلابی در ورشو مستقر خواهند ساخت. از کف رفتن این امید نشان داد که کارگران لهستان، همچون کارگران اروپای غربی، هنوز چنان آغشته به وفاداری ملی اند که نمیتوانند انقلاب بین المللی پرولتاریا را بپذیرا شوند. در سایر نقاط اروپا کارگران در عین ابراز شور و شوق و همدلی نسبت به انقلاب روسیه، برای برافراشتن بیرق انقلاب در کشورهای خویش رغبت و حرارتی از خود بروز ندادند. در ماه اکتبر حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان با اکثریتی قلیل تصمیم به ادغام با حزب کمونیست آلمان گرفت، و بخش عظیمی از اعضای خود را همراه با بزرگترین حزب کارگری آلمان، حزب سوسیال دموکرات آلمان، رها ساخت، و بدینگونه به موجی از خشم و کینه نسبت به حزب کمونیست آلمان و کمینترن دامن زد. اندکی بعد حزب سوسیالیست فرانسه خود را به حزب کمونیست فرانسه (PCF) بدل ساخت، و اقلیت مخالف نسبتا کثیری را پشت سر برجای گذاشت؛ و انشعابی در حزب سوسیالیست ایتالیا به پیدایش حزب کوچک کمونیست ایتالیا (PCI) انجام میدهد.

ایسن افزایش اعضای کمینترن، در مسکو و بعنوان پیروزی گرامی داشته می‌شد. اما این تغییر و تحولات بدگمانی نسبت به کمینترن را که اکنون در میان بخشهای متعددی از جنبش کارگری غرب شایع بود شدت بخشید. اقدام ضربتی انقلابی برای تسخیر قدرت در آلمان در مارس ۱۹۲۱، شکست اسفناکی از کار در آمد. (۴) موج انقلابی دوران پیش از جنگ در اروپا بعینه فروکش میکرد. از شکست نظامی در لهستان درس دیگری نیز می‌شد گرفت، دهقان روسی که نیروی انسانی ارتش سرخ را تا مین می‌نمود در حالیکه از آن انقلاب در زادبوم خویش دلیرانه دفاع میکرد تمایلی به جنگیدن برای صدور انقلاب به کشورهای دیگر نداشت. دهقانان، که اینک رفته رفته در مقابل مشقات و ویرانیهای ناشی از جنگ داخلی سربه‌شورش برمی‌داشتند، دیگر از تحمل سختیها تحت نام انقلاب بین‌المللی تن می‌زدند. در زمستان صعب ۲۱-۱۹۲۰ اغتشاشات دهقانی در روسیه مرکزی سبب تمرکز توجه آمیخته به نگرانی رهبران بر مشکلات داخلی، و سرانجام از شکل‌گیری ناخودآگاه طرز فکر تازه‌ای در مورد دنیای غرب شد. تصویر پردازیهای مختلف از انقلاب بین‌المللی زیر فشار تجربه عمیق دردناک جنگ داخلی پس گرفته، و یا شاید حتی تحمیل شده بود. با سرانجام یافتن این معضل، آلمان انقلاب بین‌المللی، اگرچه نفی نشد، اما زمینه یافت تا به آرامی به دامن آبنسدهای دورتر پس‌نشیند. امنیت و ثبات نیازهای درجه اول این زمان بودند. در چنین حال و هوایی، و همزمان با ارائه نپ (۵) بود که گام‌های در جهت تنظیم روابط شوروی با دنیای غیر شوروی برداشته شد.

۲- اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و غرب (۱۹۲۷-۱۹۲۳)

پیشروی در راه برقراری مناسبات عادی با قدرتهای غربی، که در پی ارائه نپ آغاز گردیده بود، طی سال ۱۹۲۳ دچار وقفه شد. سال ۱۹۲۳ با اشفال روور (Ruhr) از جانب فرانسه به تلافی قصور آلمان در پرداخت غرامت آغاز گردید. در بریتانیا سقوط لوید جرج، کرزن (Curzon) را یک‌هتا زمین‌دان سیاست خارجی کرد. در فرانسه پوانکاره، که در آنعطاف‌ناپذیری دست‌کمی از کرزن نداشت، روزهای اوج قدرت خود را می‌گذراند. اعتراضات متعددی که در بریتانیا علیه کلاف کاریهای شوروی بعمل آمد در نهایت به آنچه "التیما توم کرزن" نام گرفت منتهی شد. در این التیما توم فعّالیت‌های عاملین شوروی در ایران، افغانستان و هندوستان در تخطی از تعهدات موافقتنامه تجاری مارس ۱۹۲۱ میان انگلستان و شوروی یک‌به‌یک بر شمرده می‌شد. دولت انگلستان تهدید می‌کرد که اگر ایسن

فعالیتها قطع نشود و چند بدهی جزئی معوقه شوروی ظرف ده روز پرداخت نگردد موافقتنامه تجاری را لغو خواهد کرد و نمایندۀ خود را از مسکو فراخواهد خواند. دولت شوروی که از این پرخاش خصمانه به هراس افتاده بود به اکثر مطالبات دولت انگلستان گردن نهاد، و با این دولت وارد جدلی ملایم بر سر مسأله تبلیغات شد که بی نتیجه ماند؛ و چنین بود که طوفان موقتاً از سر گذشت.

در آلمان، یعنی تنها کشور عمده ای که تا کنون دولت شوروی را رسماً (de jure) به رسمیت شناخته بود نیز سال ۱۹۲۳ با وقایع نگران کننده ای مشخص شد. اقلاً دو پول آلمان زیر فشار اشغال روور سقوط کرد، و بهر روز یک سلسله بحرانهای سیاسی در این کشور ناظران خوشبین در مسکو را به صرافست جستجوی فرصتی برای جبران شکست مارس ۱۹۲۱ انداخت. در ماه اوت براندلر (Brandler) و دیگران رهبران حزب کمونیست آلمان به مسکو احضار گردیدند، و نقشه یک اقدام ضربتی برای تصرف قدرت در پائیز آن سال کشیده شد. اما بروز اختلاف نظریات کتیکها سبب تضعیف اعتماد [به موفقیت طرح] گردید، اجرای طرح افتضاح بود، چنانکه بعداً سبب اشتها زدنیهای بی پایان دست اندکاران به یکدیگر شد. قیام کمونیستی منزوی هامبورگ در ۲۳ اکتبر، به آسانی سرکوب گردید. اینکاشتِرزمان (Stresemann) در رأس دولتی که خود را متعهد به بازی سازی اقتصاد ویران کشور را علام کرده قرا گرفته بود؛ سیکت (Secket)، در مقام رئیس رایشور (Reichswehr)، ستاد ارتش آلمان نشان میداد که از هر نظر توانائی برقراری نظم را دارد. اجرای هامبورگ تناقضی را عرضه میکرد، و آن اینکه به مناسبات آلمان - شوروی خلی و وارد دنیا ورد، نتیجه اخلاقی داستان روشن بود. سیکت در عین خاطر جمعی از آزادی و اختیار عمل خویش در اینک که با کمونیستهای آلمان چه معاملهای بکند، برای ادامه و گسترش همکاریهای نظامی با مسکو هرا نگیزه و مشوقی داشت، و اشتِرزمان هم به طیب خاطر با این سیاست همراه شد. دولت شوروی توان آنرا نداشت که در آلمان - همانگونه که در ترکیه - از کمونیستهای بومی به بهای فدا کردن نیازش به متحد و شریک در بازی دیپلماتی بین المللی حمایت کند. همین درس را میشد از آمادگی دولت شوروی در توسعه مناسبات دوستانه با رژیم فاشیست موسولینی در ایتالیا نیز گرفت.

سال ۱۹۲۴ با طلیمه های امیدوار کننده تری آغاز شد. بقدرت رسیدن نخستین دولت کارگردار انگلستان به رسمیت شناختن قانسیونیی دولت شوروی در روز اول فوریه این سال را به همراه داشت. به رسمیت شناختن ایتالیا نیز چند روز بعد دنبال آمد. انتخابات ماه مه فرانسه منجر به تشکیل یک دولت ائتلافی چپ به رهبری هریو (Herriot) شد. اما به رسمیت شناختن دولت شوروی بدلیل مخالفت پرزور فرانسیونی که اوراق قرضه روسیه پیش از انقلاب را در

دست داشتند تا ماه اکتبر به تاجیکستان، در لندن مذاکرات بر سر عقد پیمان میان شوروی و انگلستان که جایگزینی موافقتنامه تجاری سال ۱۹۲۱ شود در طول تابستان ادامه یافت؛ و در ماه اوت، علیرغم مخالفت شدید مخالفان ذینفع مالی و تجاری و همچنین حزب محافظه کار، پیمان به امضاء رسید و به همراه آن قول یک وام به دولت شوروی داده شد. در اینجا بود که لیبرالها حمایت خود را از دولت کارگر بازنشسته گرفتند، و این دولت در مجلس عوام شکست خورد. پیمان مذکور به تصویب نرسید، و در انتخاباتی که بدنبال آمد محافظه کاران به پیروزی قاطعی دست یافتند. انتشار "نامه زینوویف"، درست پیش از برگزاری انتخابات، به حصول این موفقیت یاری رساند. این نامه دستورالعملی بود از جانب کمیته سران حزب کمونیست بریتانیا برای تبلیغ در شیروهای مسلح و سایر جاها. جعلی بودن نامه قریب به یقین است، اما مضامین آن معقول می نمود، و برای برانگیختن باز هم بیشتر افکار عمومی علیه اتحاد جماهیر شوروی و دوستان انگلیسی آن کفایت میکرد. دولت محافظه کار جدید، با آستین چمبرلین (Austin Chamberlain) در مقام وزیر امور خارجه اش، رسماً با دولت شوروی قطع رابطه نکرد، اما هرگونه مراوده ای با آن دولت را در طول سال ۱۹۲۵ عملاً معلق گذارد. مذاکرات فرانسه و شوروی برای تسویه قروض و دعاوی پیشین به بن بست مشابیهی رسید.

در این ضمن توازن قوا در اروپا با پذیرش "طرح داولس" (Dawes Plan) تغییر کرد. مضمون این طرح، که از حمایت مالی و دیپلماتیک ایالات متحده برخوردار بود، عبارت از پرداخت یک وام کلان بین المللی به آلمان جهت تأدیه تعهداتش به پرداخت غرامت، و دستیابی به توافق بر سر چگونگی این تأدیه بود. این نقطه آغازی بزرگ پروسه آشتی میان غالبین و مغلوبین ۱۹۱۸ شد، که در پیمان معروف لوکارنو (Locarno) به ثمر نشست. این پیمان مقدمه را در اکتبر ۱۹۲۵ در لوکارنو، سپس با تشریفات بسیار در روز اول دسامبر در لندن به امضاء رسید. چکیده آن عبارت از تضمین متقابل مرزهای غربی موجود آلمان، یعنی پذیرش داوطلبانه این بخش از پیمان صلح و رسای از جانب آلمان بود؛ اما پذیرش مرزهای شرقی این کشور را شامل نمیشد. این توافقات در مسکو انعکاس خوشی نداشت، و گواهی بر جهت گیری جدیدی به طرف غرب در سیاست خارجی آلمان و نقض راپالو (Rapallo)^۶ تلقی شد. به علاوه شوروی دریافت که به آلمان قول پذیرش درجا مع ملل^۷ و نیز قول یک کرسی در شورای جامعه داده شده است؛ و دولت شوروی نگرانی خاص خود را از اینکه آلمان، به عنوان یک عضو جامعه ملل، ممکنست مجبور شود در احکام تحریمی جامعه بر علیه اتحاد جماهیر شوروی شرکت جوید ابراز داشت. تلاشی برای رفع این نگرانیها بعمل آید؛ بدین صورت که بیا نیه ای به امضای کلیه طرفهای

پیمان لوکارنورسید که در آن گفته میشد هر عضو جامعه تنها تا بدانجا ملزم به مشارکت در اقدامات تحریمی آنست "که با موقعیت نظامی منافات نداشته باشد، و موقعیت جغرافیائی آن در نظر گرفته شود". تحت این شرایط سرانجام آلمان در سپتامبر ۱۹۲۶ به عضویت جامعه درآمد.

با وجود این اطمینان خاطر دادن آنها، ارزیابی مسکوا و پیمان لوکارنور بعنوان تلاشی بمنظور تجمع مجدد آلمان در جهان غرب، بمنظور رها کردن آن از بند شوروی، و بمنظور منزوی ساختن اتحاد جماهیر شوروی بعنوان عنصری بیگانه در اجتماع ملل، ارزیابی درستی بود. این تلاش به موفقیت کامل نرسید، آلمان که هنوز در رتب تحقیر ۱۹۱۸ میسوخت بر معنای موقعیتی فرودست در میان قدرتهای غربی واقف بود، و تمایلی به وابستگی انحصاری به آنها نداشت، مراوده با اتحاد جماهیر شوروی دیگر مانند روزهای که پیمان را پالود و کشور مطرود را بهم نزدیک ساخته بود صمیمانه نبود اما در مناسبات آلمان با غرب بعنوان مترسکی در دست این کشور، و عامل مهمی در موازنه قدرت در اروپا، باقی ماند. عدم اعتماد مشترک دو کشور به لهستان بعنوان حلقه رابط محکمی میان آن دو باقی ماند. قرار و مدارهای سری آلمان - شوروی نتیجه بخش بود و بخوبی پیش می رفت، و اگر عامل برهم زننده ای وجود میداشت با مقاومت سرسختانه رایشور روبرو میشد. روابط اقتصادی دو کشور نافع بحال هر دو بود، درست در همان زمان که اشترزمان در لوکارنوبا چمبرلین و بریاند (Brïand) سرگرم مذاکره بود، در مسکو یک موافقتنامه تجاری میان آلمان و شوروی به امضاء رسید، که از جمله متضمن اعتباری کلان از جانب یک گروه از بانکهای آلمانی به شوروی بود. از نظر اتحاد جماهیر شوروی آلمان بزرگترین و قابل اتکا ترین شریک تجاریش بود.

اما این تنها جلوه تمایل آلمان به حفظ جای پائی در اروپای شرقی نبود. دولت شوروی که تنها به محکوم ساختن تلاشهای انگلستان برای ایجاد یک ائتلاف ضد شوروی از دولتها قانع نبود اینک در صدر قرار ی روابط ویژه با دولتهای دیگری که ممکن بود به ایستادگی در برابر نقشه انگلستان علاقمند باشند درآمد. اما از آنجا که مایل به تقبل هیچگونه تعهد نظامی نبود، و پروای اصلی و اساسیش را ایجاد سدی در مقابل اقدام مشترک علیه شوروی تشکیل میداد، فرمول پیشنهادیش برای این روابط در سپردن تعهد متقابلی از جانب هریک از طرفین مبنی بر اینکه در هیچگونه اقدام خصمانه نظامی یا اقتصادی علیه دیگری شرکت نجوید، و در صورت بروز جنگی ناشی از مورد تجاوز قرار گرفتن دیگری بیطرف بماند، خلاصه میشد. بر این مبنا در دسامبر ۱۹۲۵ پیمانی با ترکیه به امضاء رسید. پیمانی حاوی همین فرمول - با توفیرهای لفظی - در ۲۴ آوریل ۱۹۲۶ با آلمان منعقد گردید. در آلمان برخی به نمونه سابق "پیمان تامپنی" بیسمارک با روسیه در ۱۸۸۷ تشبث جستند؛ و

پیما ن جدید چشم‌بسیاری در غرب برانگیخت. روال عادی مراودات مسکو و برلین گاه‌بگاه با میان پرده‌های خشنی قطع میشد. جدی‌ترین آنها در دسامبر ۱۹۲۶ رخ نمود. قضیه از این قرار بود که سوسیال دموکرات‌های آلمان از محموله‌های جنگی شوروی که بر طبق موافقتنامه‌های سری نظامی به آلمان رسیده بود اطلاع یافتند. سوسیال دموکرات‌ها در رایشتاگ (پارلمان آلمان) به اعتراضی علنی دست زدند، و هر دو دولت آلمان و شوروی، و بویژه کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های دست راستی آلمان را در وضعیتی عمیقاً ناخوشایند و مأیوس قرار دادند. اما نگرانیهایی که از اقدامات تلافی‌جویانه متفقین وجود داشت صورت تحقق نپذیرفت. [چرا که] قدرتهای غربی بیش از آن درگیر حفظ روابط حسنه‌ای که در اثر پیمان لوکارنو با آلمان برقرار گشته بود بودند که بخواهند این مساله ناخوش را پیش کشند. طوفان فرونشست؛ و طی چند سال بعد در حالیکه شوروی با اروپای غربی تقریباً هیچگونه روابطی نداشت، روابط با آلمان، از سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی، بسیار نزدیکتر و ثمر بخش‌تر از هر کشور دیگری ادامه یافت.



وجه انقلابی‌ای که در سیاست‌ها و نگرش روابط خارجی اتحاد جماهیر شوروی موجود بود، و در کمینترن به صورت یک نهاد تجسم می‌یافت، گاه همچنان در تعارض با عملکرد نارکومیندل^۸ ظاهر میشد، و در مقطعی مایه سرافکنندگی میگشت. تظاهرات دولت شوروی به این‌که هیچ مسئولیتی در قبال امور کمینترن ندارد به تصور وجود چنین تعارضی دامن میزد، اما موهوم بودن تعارض مفروض بین دعای انقلابی و دیپلماسی با این استدلال مکرر و مداوم برملا میشد که اتحاد جماهیر شوروی سنگرمستحکم انقلاب جهانی است و آتش‌های این انقلاب به قدرت و امنیت آن بستگی دارد. بنا بر این فرضیه، منافع انقلاب جهانی و منافع ملی اتحاد جماهیر شوروی جدایی‌ناپذیر بود. یک نتیجه لازم این نظر و وابستگی تمامی احزاب کمونیست، که اغلب از شان بعنوان "بخش‌ها"ی کمینترن نام برده میشد، به حزب روسیه بود. هرگونه برخوردی میان کمینترن و حزب روسیه غیرقابل تصور بود. وقتی بیست و دو عضو پوزیسیون کارگری^۹ در بهار سال ۱۹۲۲ علیه طرز رفتار حزب روسیه با ایشان از کمینترن دادخواستند، و این حق بود که مقررات بهشان میداد، دادخواستشان از جانب کمیسیون که از جمله کلارا زتکین آلمانی و کلارف (Kolaren) بلغاری در آن عضویت داشتند بلا درنگ رد شد. این تنها حزب روسیه بود که انقلاب پیروزمندی را رهبری کرده بود. پس حق و رسالت رهبری و دستورالعمل دهی را بدست آورده بود. این استدلال را این واقعیت تاریخی که کمینترن بعنوان یک نهاد مطابق

الگوئی روسی تکوین یافته بود، و حزب روسیه در آن نقش محوری داشت، تقویت میکرد.

رابطه احزاب کمونیست با ارگانیهای مرکزی کمینترن تمامیه کنگره پنجم آنرا که در ژوئن ۱۹۲۴ برگزار گردید تشکیل میداد، رهبران حزب کمونیست آلمان که در قیام اکتبر در آلمان افتتاح کرده بودند بعنوان راستی محکوم و رهبران جدیدی از چپ، روت فیشر (Ruth Fischer) و ماسلو (Maslow)، جایگزین آنها شدند. تغییر مشابهی در احزاب کمونیست فرانسه و لهستان، که رهبران اینک انگ راستی خورده شان موافق ترتسکی اعلام موضع کرده بودند، صورت گرفت. اما علیرغم سخن سرائیهایی بسیار که درباره محاسن چپ در کنگره شد، آشکار بود که خصوصیت اصلی ای که از رهبران چپ جدید طلب میشد اطمینان منضبط از تصمیمات متخذه در مسکواست. زینوویف شعار "بلشویزه کردن" احزاب کمونیست را پیش کشید، که در یکی از قطعنامه های کنگره چنین تعریف شد:

"انتقال هر آنچه از بلشویسم روسی که دارای جنبه بین المللی و واجد اهمیت عام بوده و هست، به بخشهای مختلف ما" [یعنی کمینترن]. از تصویب گذشته آن بدیهی می نمود، این قطعنامه محمول خود بخودی [اتوماتیک] دیرکرد انقلاب در سایر کشورها بود. و اکنون دگرترین سوسیالیسم در یک کشور، که نقش اتحاد جماهیر شوروی را بعنوان نمونه منحصربفرد یک انقلاب سوسیالیستی موفق تثبیت میکرد، موجب تقویتش میشد. استالین، که تا این زمان در کار کمینترن هیچ مشارکتی نجسته بود، حاضرانه در کنگره پنجم حضور یافته اما صحنه گردانی را به زینوویف سپرد؛ در جلسات برخی کمیسیونها صحبت کرد اما در جلسات عمومی سخنی نگفت، و خود را به نمایندگان خارجی شناساند. ترتسکی، که در کنگره حضور داشت و یکی از بیانییه های کنگره درباره نزدیک شدن دهمین سالگرد جنگ ۱۹۱۴ را تدوین نمود، اصلاً صحبت نکرد.

در طول سه سال بعد از وای اتحاد جماهیر شوروی در یک جهان سرمایه داری در مسکومایه نگرانی فزاینده ای بود. اقتصادهای سرمایه داری اروپا، که در اثر جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ به شدت بهم ریخته بودند، تا اواسط دهه بیست تعادل خود را بازیافته اینک از موج رونقی که سرمایه گذاری آمریکائی برانگیخته بود بهره مند بودند. برسمیت شناختن "شبهات کاپیتالیستی" از جانب کمینترن با افزودن صفات "نسبی" و "موقت" حک و اصلاح، و با کوبیدن بر طبل "شبهات شوروی" جفت و جور میشد. اما این ملاحظات حس احتیاط [رهبران شوروی] را برانگیخت. رهبران چپ احزاب خارجی که در کنگره پنجم مورد لطف قرار گرفته بودند طی دو سال بعد از کارزار کنا رگشتند و جای خود را به رهبران میانه رو سپردند. کنگره های سالانه کمینترن ملفی و نشستهای "وسیع" کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیستی

جا بگزین آنها شد. کنگره ششم تا سال ۱۹۲۸ تشکیل نشد. تصویرپردازی از انقلاب در راه همچنان، اما با یقینی روبه نزول، معمول بود. تبلیغات انقلابی همچنان انجام میگرفت، اما عمدتاً بعنوان سلاحی تدافعی در مقابل دولی که خصومتشان دانسته و ما به ترس بود. سربلند کردن استالین با استقبال نسبی غرب مواجه گردید، چرا که نمودار افول ستاره اقبال انقلابیون آتش افروزی نظیر ترسکی و زینوویف و قدرت گرفتن رهبری میان‌رو و محتاط بود که هم و غمش را با زسازی و آبادانی کشور خویش تشکیل میداد.

این دوره، دوره گرمی با زار جبهه متحد بود؛ دوره‌ای که در آن همکاری کمونیست‌ها با دیگر احزاب و گروه‌های دست چپی با جدیت موعظه میشد. و دوره گرمی با زار "جبهه‌ها"ی بین‌المللی بود؛ جبهه‌هایی که متظاً هر به کمونیسم نبودند. هر چند که از حمایت معنوی و بعضاً مادی مسکو برخوردار بودند - و از هواداران چپ احزاب و گروه‌های نا همگون برای حمایت از اهداف مورد علاقه کمینترن عضو میگرفتند. مشهورترین و موفق‌ترین این جبهه‌ها جبهه ضد امپریالیسم بود که کنگره موسس آن در بروکسل در فوریه ۱۹۲۷ برای نخستین بار نمایندگان از چین، هندوستان، اندونزی، خاور میانه، ازبسیاری قسمتهای افریقا، از آمریکای لاتین، و آسیاها را ایالات متحده را حول یک پلاتفرم اعتراضی علیه حاکمیت ظالمانه قدرتهای امپریالیستی بر ملل تحت سلطه گرد هم آورد. جشنهای دهمین سالگرد انقلاب در مسکو در نوامبر ۱۹۲۷، که با شرکت گروه چشمگیری از میهمانان برجسته خارجی برگزار گردید، مناسبی برای تشکیل انجمنی بین‌المللی بنام دوستانان اتحاد شوروی شد. سازمانهایی نظیر سازمان بین‌المللی امداد کارگری و سازمان بین‌المللی حمایت از زندانیان جنگ طبقاتی، که مراکزشان در مسکو بود اما شعباتی در دیگر کشورهای عمده داشتند، در خدمت همان هدف ایجاد ارتباط با چپ غیر کمونیست و جلب حمایت برای اتحاد شوروی قرار داشتند.

مناسبات اتحاد شوروی با جنبش کارگری انگلستان از همان ابتدا حالتی غیرعادی داشت. حزب کمونیست بریتانیا در ۱۹۲۰ از ادغام چند گروه انشعابی چپ افراطی تشکیل گردیده، و تعداد کل اعضای در اواسط سالهای ۲۰ در حدود پنج هزار نفر بود. ضعف آنرا قدرت بهمثال اتحادیه‌های انگلستان، که هسته اصلی جنبش کارگری را تشکیل میدادند، و نفوذ تعیین‌کننده‌ای در حزب کارگرداشتند، جبران میکرد. به علاوه اتحادیه‌ها نه فقط یکبار که چندبار هواداری صمیمانه و موثری از انقلاب روسیه و رژیم شوروی از خود نشان داده بودند. جلب و جذب اتحادیه‌ها در کشورهای سرمایه‌داری وظیفه انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری (Profintern یا RILU)

بود که در سال ۱۹۲۱ در مسکو تشکیل گردیده بود. تلاشهای آن در فرانسه و چکسلواکی موفقیت آمیز بود؛ بدین معنا که توانست جنبش را به دو بخش کما بیش متساوی منشعب سازد: اتحادیه‌های وابسته به فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌ها (IFTU)، معروف به انترناسیونال آمستردام، و اتحادیه‌های وابسته به پروفینترن (Profintern). در آلمان انشعابی واقع نشد، و اعضای حزب کمونیست آلمان نفوذ قابل ملاحظه‌ای در اتحادیه‌های [همچنان] وابسته به آمستردام اعمال میکردند. در انگلستان اتحادیه‌ها، مگر در چند مورد بسیار اندک استثنائی، به آمستردام وفادار ماندند. اما اکثریتی از اتحادیه‌های انگلستان تا چندین سال بعد همچنان از انشعابی که در جنبش بین‌المللی بوقوع پیوسته بود اظهار تأسف میکردند، و خواستار آشتی میان دو فدراسیون رقیب بودند. حدود و زیادهای حد، و نیز اختلافات عمیق ایدئولوژیک میان آمستردام و مسکوا بین راه‌امیدی بیمحل مبدل میساخت. پروفینترن درست در همان زمانی تشکیل شد که کمینترن به سیاستهای جبهه متحد روی آورده بود. وقتی لنین در کنگره دوم کمینترن در ۱۹۲۰ ایده‌هایی را که یکسال بعد تحت عنوان "جبهه متحد" شکل گرفت برای نخستین بار در خطوط کلی طرح کرد، اشاره‌ها را تا شش در وهله اول متوجه مورای انگلستان بود و لزوم حمایت کمونیستهای این کشور از "مک‌دونالد ها و هندرسون ها"ی حزب کارگر، اساسنامه غریب این حزب این امکان را میداد، و از نظر آن امری عادی بود، که اعضای حزب کمونیست در آن واحد عضو حزب کارگر نیز باشند. ولی در انگلستان اتحادیه‌ها طبیعی ترین زمینه را برای جلب حمایت کارگران هوادار غیر کمونیست بدست میدادند. درباره کمونیست نمونه‌ها را انگلیسی گفته میشد که سه کارت عضویت در جیب خود دارند: کارت عضویت حزب کمونیست، اتحادیه‌اش، و حزب کارگر. پروفینترن دفتری در لندن داشت کرد؛ و حزب کمونیست بریتانیا تحت تاثیر این محرکه اولیه دست بکار تشکیل دو شکل از نوع جبهه متحد شد: جنبش سراسری اقلیت (NMM)، تا بعنوان یک گروه فشار در درون اتحادیه‌ها عمل کند؛ و جنبش سراسری کارگران بیکار (NUWM) تا امر تبلیغ و ترویج را، تحت رهبری کمونیستها اما با شرکت وسیع کارگران، در زمینه‌یکی از دردهای عمده این دوره به پیش برد. اگرچه حزب کارگر به تقاضاهای مکرر حزب کمونیست بریتانیا برای وابسته ساختن خود به آن جواب رد داد، توده‌های آن در ابتدا نسبت به افراد کمونیست نظرها مساعدنداشتند. در انتخابات سال ۱۹۲۲ دو کمونیست به پالمان راه یافتند؛ یکی بعنوان کاندیدای رسمی حزب کارگر، و دیگری با حمایت ضمنی آن.

واکنش در حزب کارگر سریعتر از اتحادیه‌ها ظاهر شد. حزب کارگر در ۱۹۲۴ گزینش کمونیستها بعنوان کاندیداهای رسمی حزب را ممنوع کرد. تصمیمی مبنی بر منع شرکت اعضای حزب کمونیست بریتانیا از شرکت در کنگره‌های حزب کارگر اتخاذ گردید، اما

ما دام که اتحادیه‌ها آنها را جزو هویت‌های نمایندگی اعضای خود به‌کنگره انتخاب می‌کردند مکان با جرایم درآوردن آن نبود. همدلی با اتحاد جماهیر شوروی در اتحادیه‌ها ریشه محکمی داشت. تا مسکی (Tomskey) رهبر اتحادیه‌های روسی در کنگره‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ اتحادیه‌های انگلستان در میان شوروشوق حاضران سخنرانی کرد؛ و یک هیئت نمایندگی از انگلستان در دسامبر ۱۹۲۵، درست پس از ماجرای نا مسه، زینوویف و شکست حزب کارگر، در کنگره اتحادیه‌های شوروی شرکت جست. یک کمیته مشترک اتحادیه‌های روسی - انگلیسی در اوایل سال ۱۹۲۵ با هدف گسترش همکاری میان اتحادیه‌های دو کشور تشکیل شد، اما در این طرح به‌مواردنا همخوانی و اختلاف در نگرش میان اتحادیه‌های شوروی و انگلستان، و به‌عدم تعادل اتحادیه‌های انگلستان به‌اینکه خود را در اپوزیسیون انترناسیونال مستردا م‌قرار دهند، کم بها داده شده بود. جلسات کمیته‌محله‌ای را داشت‌ها مات مردم‌تندترین نمایندگان روسی و انگلیسی به یکدیگر شد. فعالیت‌های پروفینترن، و انتقادات تند و متعدد شورویها از رهبران انگلیسی خوش‌داشته‌نمیشد؛ و تاکتیک‌های تهاجمی جنبش سراسری اقلیت و جنبش سراسری کارگران بیکار موجب رنجش‌های مداوم بود. در شورای عمومی کنگره اتحادیه‌ها در انگلستان یک اکثریت ضد شوروی در مقابل یک اقلیت روبه‌تنزل طرفدار شوروی قرار گرفت. اعتصاب عمومی ماه مه ۱۹۲۶ مرزبندی میان دو طرف را مشخص کرد، در نظر شورویها اعتصاب عمومی یک عمل سیاسی، یک دست‌اندازی به قدرت، یک عمل جنگی طبقاتی و آغاز یک انقلاب پرولتری بود. در جبهه انگلیسی ماجرا، اعتصاب از آغاز تا پایان دعواشی بر سر دستمزدها قی ماند، رهبران اتحادیه‌ها، و اکثریت عظیمی از کارگران، در پی گرفتن سهم عادلانه‌تری از سودهای حاصله از نظام موجود بودند، و نه سرنگون ساختن آن. [پس] امواج ترغیب به انقلاب که از مسکو صادر می‌شود موجب هراس و کناره‌گرفتن آنان از اتحاد شوروی گردید؛ و کمک مالی اعطاشی اتحادیه‌های شوروی را بعد از این‌که موجب تضعیف امرشان می‌شود رد کردند. توهینی که رهبران انگلیسی بخاطر آن هیچگاه از جانب همگان روسی خود بخشوده‌نشدند. وقتی رهبران انگلیسی پس از ده روز شکست را پذیرفتند، خاتمه اعتصاب را اعلام کردند، و معدنچیان را - که مظلومان علت و منشاء اصلی اعتصاب بود - رها کردند تا در نهایت استیمال به‌تنهایی مبارزه را ادامه دهند، این به‌نظر شورویها اثبات مقننی آمد برای این‌که رهبران اتحادیه‌های انگلیسی خود را به‌بورژوازی فروخته‌اند، و [بنابراین] تنها امید باقی‌مانده برای نگیختن توده‌های کارگر به‌شورش علیه بوروکراسی خائن اتحادیه‌ایست، از آن پس کین توزی شورویها نسبت به رهبران انگلیسی فرونشاندنی نبود؛ و چنین بود که نا کام ماندن آنان در ایجاد تزلزل در وفاداری اکثریت اعضای اتحادیه‌ها نسبت به رهبران خویش، سالیان دراز موجب کدورت و عقیم‌ماندن روابط شوروی با جنبش شد.

اعتصاب عمومی، و کمک مالی اعطای مسکو به اعتصابیون، آتش مبارزه ضد شوروی بی راکه سیاستمداران برجسته جناح محافظه کار از پائیز ۱۹۲۴ با حادث هر چه تنها متر به پیش میبردند شعله ورساخت. خواست قطع روابط با اتحاد جماهیر شوروی طی زمستان ۱۹۲۷-۱۹۲۶ در محافل محافظه کار به خواستی مقاومت ناپذیر بدل گشت. در ماه مه ۱۹۲۷ پلیس به ساختمان محل آرکوز (انجمن تعاونی سراسری روسیه)، که تعدادی از دفاتر هیئت تجاری شوروی در لندن در آن قرار داشت، یورش برد. اسناد بدست آمده به هیچ مگاشفه شورانگیزی منجر نشد، غرض عمل، اما، روشن بود: ونباید عقیم می ماند. روز ۲۴ مه بالدوین (Baldwin) قطع روابط دیپلماتیک با اتحاد شوروی و فسخ موافقتنامه تجاری را اعلام داشت. هیچ دولت دیگری به این اقدام دولت انگلیس اقتدا نکرد، اما انگلستان هنوز بر صحنه دیپلماتیک اروپا سیادت داشت، و نفس این حرکت و برای ایجاد نگرانی در سطح وسیع کفایت میکرد. ترس جنگ، و یا دستکم محاصره مالی و اقتصادی در مسکوشایع بود. پیل سودسکی سال پیش در لهستان قدرت را بدست گرفته بود، و بیم آن میرفت که انگلستان وی را به اقدام نظامی علیه اتحاد شوروی تحریک، و یا از او در این اقدام حمایت کند. کنگره اتحادیه ها در انگلستان با رای پی که در کنگره سالانه خود در سپتامبر ۱۹۲۷ به انحلال کمیته اتحادیه های روس و انگلیس - که مدتها آماج حملات تروتسکی و اپوزیسیون در مسکو قرار گرفته بود - داد، بر پریشانی خاطر رهبران شوروی افزود. هیچ روزنه امید در افق پیدا نمود. برداشت غله آن سال در ابعادی سهمگین دچار بحران شد. نبرد با اپوزیسیون در درون حزب به اوج شدت خود رسید. ستاره اقبال شوروی حتی در آسیا در افول کامل بود.

در تمام طول این دوره دولت ایالات متحده بی آنکه انعطافی نشان دهد از برسمیت شناختن دولت شوروی و یا داشتن هرگونه رابطه ای با آن امتناع میکرد. این رویه از جانب روسای جمهور و وزرای کشور ایالات متحده یکی پس از دیگری در پیش گرفته شد، و جز از جانب تعداد انگشت شماری روشنفکران رادیکال و معدودی بانکدار روتا جر علاقمند به احیای تجارت با اتحاد شوروی، با اقدام متقابل مواجه نشد. پس از لغو تحریم رسمی تجارت با اتحاد شوروی، اقداماتی از قبیل ممنوعیت پرداخت وام به آن کشور، و توی پذیرش طلای شوروی به ذرا دعای مالکیت نامسجل، و رد اعطای اعتبار از جانب بانکها، تحریم عملی موثری بر انجام هرگونه معامله کلان تجاری با شوروی گذارد. مقامات شوروی در سال ۱۹۲۴ یک شرکت تجاری زیر نام آماتورگ (Amotorg) مشابه آرکوز در لندن، در نیویورک ایجاد کردند. یک مأمور غیر رسمی شوروی در واشنگتن اقامت گزید، که گهگاه در مقام یک فرد عادی به وزارت کشاورزی میزد. در ۱۹۲۵ آمریکایی صاحب سرمایه، هریمن (Harriman)، امتیاز استخراج معادن منگنز قفقاز را بدست آورد. این پروژه هر چند موفقیت آمیز نبود، و امتیاز داده شده به مدا

لفوگردید، ولی ظلم را شکست. اما تا بعد از ۱۹۲۷، که پروسه صنعتی شدن در روسیه آغاز گردیده بود، ما حبان صنایع آمریکا دربارا ز شوروی علائق جدی بی نیافتند.

۳- اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و شرق (۱۹۲۷-۱۹۲۳)

کشورهای غیراروپائی مکانی حاشیه‌ای در تفکر مارکس اشغال میکردند، و انترناسیونال‌های اول و دوم آنها را نادیده گرفتند. وقتی لنین در اواخر مشهور خود که سال ۱۹۱۶ انتشار یافت "امپریالیسم" را بالاترین، و آخرین، مرحله سرمایه‌داری تشخیص داد، بیشتر پروای آثا روتبعات این تشخیص برای کشورهای امپریالیستی را داشت تا برای اتباع مستعمراتی آنها. علامیه‌های کیه‌طی سال اول انقلاب خطاب به ملل آسیا ما در صدا کثرا این ملل را به قیام علیه سلطه خارجی، و به ویژه سلطه انگلستان، برمی‌انگیختند. و کنگره موسس کمینترن در مارس ۱۹۱۹، فراخوانی خطاب به "بردگان مستعمراتی آسیا و آفریقا" را در بیانیه خود گنجاند. این کنگره دوم کمینترن بود که برای نخستین بار در عدد طرح سیاستی برای آنچه که "کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره" نامیده شدند برآمد. لنین در تظاهراتی که [برای ارائه به کنگره] تدوین نموده بود به "ا بجا دا اتحاد تنگ تمام آسیا جنبشهای رها ثیبخش ملی و مستعمراتی با روسیه شوروی" فراخوان میداد. اینکه آیا جنبشهای ملی بی که این اتحاد قرار بود با شان برقرار شود به صورت دموکراتیک اندیا پرولتری - کمونیستی به متگی به مرحله توسعه یافتگی کشور مربوطه داشت. در کشورهای عقب مانده کمونیستها با بدمه‌های حمایت از هر جنبش رها ثیبخش "ملی - انقلابی"، حتی با عملتی بورژوا - دموکراتیک، میبودند. این راه حلی بود که عقل بدان حکم میکرد، و مدتها موجد مشکلات عملی بسیار شد.

پس از این کنگره، کمینترن با تشکیل "کنگره ملل شرق" در با کونخستین گام عملی عمده خویش را در زمینه امور شرق برداشت. این کنگره دوهزار نماینده را که کثرا از آسیای میانه، و عمدتا کشورهای اسلامی بودند بسیج کرد. انگشت گذا ردن برا امپریالیسم انگلیس بعنوان دشمن اصلی در سرتا سر این ناحیه، کار مشکلی نبود؛ و همین تمام عملی نطقهای ایراد شده در کنگره قرار گرفت. اما هم وجود احساسات مذهبی در میان بسیاری از نمایندگان مسلمان، و هم حضور انور یکی از رهبران انقلاب ملی ۱۹۰۸ شرکهای جوان، که وسیعاً مشمول قتل عامهای آرا منه شناخته میشد، و ملاحیت سوسیالیستی و دموکراتیکش آشکارا زیر سوال بود، باعث ایجاد نا راحتی‌هایی شد. کنگره دنباله‌داشت، و نتایج با بر جاشی بدست نداد. یکسال بعد طرح کنگره مشابهی از ملل شرق دور در

ایرکوتسک ریخته شد. طرح به جایش نرسید، وکنگره مذکور سرانجام در ژانویه ۱۹۲۲ در مسکو برگزار گردید. اما در این زمان شوروشوق دیگر فروکش کرده بود، وایمن کنگره گبراشی کنگره سلفش در باکورا نداشت. درخاوردورژاپن کشوری بود که صنعت در آن مطابق الگوی غربی پیشرفت بسیار کرده، اینک ما حب پرولتاریاشی کشیر بود، ولذا چنین می نمود که نوید بخش ترین چشمانداز انقلاب را عرضه میکند. اما هیچ نماینده ای از ژاپن در کنگره موسس کمینترن حضور نداشت اوژاپن سرمایه دار در برابر فشار کمونیسم حتی نفوذ نا پذیر ترا ز کشورهای سرمایه داری غرب باقی ماند. در چین، یک جنبش ملی روبه رشد با هدف رهاشی از سلطه امپریالیسم علیه "پیمانهای نابرابر" واستقرار خا رجیان در "بنا در پیمانسی" بسبب رزه بر خاسته بود؛ ولذا این چین بود که پربارترین عرصه تبلیغ کمونیستی و دیپلماسی شوروی از کار درآمد.

لنین در مقاله ای بسال ۱۹۱۲ که با الهام از انقلاب چین در همان سال نگاشته اعلام کرده بود که "مدها میلیون رنجبر آسیاشی در وجود پرولتاریای تمام کشورهای متعده قابل اتکای خود را می یابند"، وپیش بینی نمود که پیروزی پرولتاریا "ملل اروپا و ملل آسیا را آزاد خواهد ساخت"؛ و سون یات سن، رهبر ناسیونالیست چین و انارودنیکی که برنامه اش "خمیره ای بورژوا دموکراتیک" دارد توصیف کرد. وقتی سون یات سن در ۱۹۱۸ دست به تشکیل یک دولت ملی مخالف در کانتون زد، و این او را بعنوان رهبر جنبش ملی تثبیت کرد، همدلی متقابل دو مرکز انقلابی تجلی خود را در نامه ها و تلگرامهای متقابل سون و چیچرین باز یافت. دیپلماسی شوروی نخست در اوایل دهه بیست در چین فعال شد. قوای ژاپن تا مدت ها پس از آنکه دیگر قدرتهای فعال در جنگ داخلی نیروهای خود را از روسیه خارج ساخته بودند در سیبری باقی ماندند. اما تحت فشار آمریکا تا ۱۹۲۱ دیگر راه خروج در پیش گرفته بودند. نیروهای شوروی بتدریج روبه شرق نهادند، ارتش روس سفیدی که مغولستان علیا^۱ را به تصرف در آورده بود پراکنده ساختند، و در نوامبر ۱۹۲۱ در مغولستان اعلام جمهوری خلق (جمهوری خلق مغولستان) تحت قیمومیت و کنترل شوروی کردند. در تابستان ۱۹۲۲ دولت شوروی در تلاشی بمنظور روشنی ساختن روابطش با دولت ساپمان و وسیع ناتوان چین در پکن، جوفه (Joffe) را از مسکو روانه چین کرد. این تلاش با شکست روبه روشد. اما جوفه در ژانویه ۱۹۲۳ در شانگهای با سون یات سن، که بتازگی از کانتون بیرون رانده شده بود، دیدار کرد. در این لحظه [تاریخی] بود که دو اصل جبهه متحد و اصل همکاری با جنبشهای ملی ضد امپریالیستی بر متن سیاست [خارجی] شوروی حک شد. در بیانیه مشترکی که در پایان دیدار امضا گردید پذیرش این نظرسون یات سن از جانب جوفه به ثبت رسید که "نه ما مان کمونیستی و نه نظام شوروی هیچیک حقیقتا نمیتوانند در چین پیاده شود، چرا که در آنجا شرایط برقراری موفقیّت آمیز کمونیسم یا

سویتسم (نظام شورائی Sovietism) وجود ندارد. " لکن بر سر این نکته موافقت شده که "بزرگترین و مهم‌ترین مسأله چین کسب وحدت و تمامیت ملی و دستیابی به استقلال کامل ملی است."؛ و جوفه اطمینان داد که در این راه چین میتواند به صمیمانه‌ترین همدلی و حمایت از جانب روسیه اقدام واریا شد.

دوماه بعد سون یات سن دوباره قدرت را در کانتون بدست گرفت؛ و موافقتنامه جوفه سرآغاز یک دوره طولانی و پربار همکاری میان شوروی و سون و حزب کومینتانگ شد. در پائیز ۱۹۲۳ چیانگ کای-چک، یکی از افسران معاون سون، جهت مذاکره برای دریافت اسلحه و تجهیزات به مسکو فرستاده شد؛ و بورودین (Borodin)، کمونیست روسی انگلیسی زبان متولد آمریکا، وارد کانتون شد تا بعنوان مشاور سون انجام وظیفه کند. طی یکسال بعد بورودین موفق به ایجاد و تحکیم اتحادی صمیمانه میان خود و سون، و دولت شوروی و کومینتانگ شد که هدف مشترک آن رها نیدن چین از سلطه قدرتهای امپریالیستی بریتانیا، ژاپن و ایالات متحده بود. سون پس از بازگشت خود به کانتون یک دولت ملی گرا در آنجا تأسیس کرده بود که برنامهداشت روزی به شمال لشکر کشد، چین را دوباره تحت حاکمیت واحد یکپارچه کند، و مهاجران صاحب امتیاز خارجی را بیرون راند. تجهیزات نظامی به مقدار نسبتاً کم اما فزاینده از اتحاد شوروی به کانتون می‌رسید؛ مشاوران نظامی شوروی در اینجا دارتش کانتون، و تجهیزات و انسانی به کمک آکادمی جدید نظامی دولت کانتون را یاری کردند. سون، با راهنمایی بورودین، سازماندهی سست کومینتانگ را استحکام بخشید. حزب کمونیست چین (CCP)، که در ۱۹۲۱ تأسیس گردیده بود، در این زمان تعداد اعضایش تا یکصد و اندکی بیش از یک هزار، آنهم بیشتر از روشنفکران مارکسیست بود. پیش از ورود بورودین، وظایف به تشویق کمینترن، توافق [میان حزب کمونیست و کومینتانگ] حاصل شده بود که بنابر آن اعضای حزب کمونیست چین میباید به عضویت کومینتانگ نیز درآیند. الگوی این کار ظاهراً موقع دوگانه بسیاری از اعضای حزب کمونیست بریتانیا بود که در عین حال عضو حزب کارگر نیز بودند؛ و غرض از آن اینکها این گروه منضبط و متعهد، قوام بخش سازمان وسیع تر و سست تر شوند. تمام این ترتیبات تا همخوانیهای دگرترین مارکسیسم با حاصل سون یات سن، یعنی "ملیت"، "دموکراسی" و "معاش مردم" را مستور میداشت. مادام که همه چیزهای دیگر تابع انقلاب ملی علیه امپریالیسم قرار داده میشد این استتار کارآسانی بود. اما آن زمان که بورودین برای گنجاندن خلع ید از ملاکین در برنامهم کومینتانگ فشار آورد سون سرسختانه مقاومت کرد، و بورودین مجبور به تسلیم شد.

در اواخر سال ۱۹۲۴ سون یات سن برای بررسی اوضاع عازم سفری به ژاپن و چین شمالی گردید، اما در میان راه مریض شد و در روز ۱۲ مارس ۱۹۲۵ در پکن

درگذشت. جانشینی بسیار محتمل مینمود که به وینگ چینگ - وی (Wang Ching Wei)، مردی تیزهوش اما ضعیف‌النفس که به جناح چپ کومینتانگ تعلق داشت افتد. قابلیت‌های نظامی چیانگ کای چک، و وجهه‌ای که در نتیجه دیدارشان از مسکو کسب کرده بود، او را در موضع برتری قرار میداد. اما عجلانها هیچ بلندپروازی سیاسی بی از خود بروز نمیداد، و وسیعاً بر حمایت شوروی در ساختن ارتش ملی اتکا میکرد. جنرال براونگیزترین حادثه سال ۱۹۲۵ در روز ۳۰ مه در شانگهای رخ نمود، در این روز پلیس شهری تحت فرماندهی انگلیسیان بر تظاهرات کارگران و دانشجویان اعتصابی آتش گشود و چندین تن را بقتل رساند. این عمل انگیزه یک اعتصاب عمومی و اغتشاشات کارگری توده‌ای شد که دوما به‌درازا کشید، و به‌کانون سرایت کرد. برای نخستین بار یک تشکل اتحادیه‌ای موثر تحت رهبری حزب کمونیست در شانگهای شکل گرفت؛ و تعداد اعضای حزب کمونیست طی چند هفته به ده هزار نفر رسید. یک نتیجه این نخستین آشوب‌ها رشورش کارگری در چین حدت یافتن خصومت متقابل موجود میان انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی بود. یک نتیجه دیگر آن دام‌ن‌زدن به رشد یک جناح راست و متعهد به امرهای ملی، اما دشمن انقلاب اجتماعی، در کومینتانگ بود. چیانگ کای چک وقایع را نظاره، و بی سروصدا میان چپ و راست مانور میکرد. شوروی پیروای جنبش ملی - انقلابی متمرکز در کانون‌ها داشت، اما علائقش در چین به آن منحصر نمیشد. این چین شمالی بود که در مجاورت بلافاصله خاک شوروی قرار داشت، در ماه اوت ۱۹۲۳ کارا خان بعنوان نماینده دیپلماتیک [دولت شوروی] نزد دولت چین وارد پکن شده، و در ماه مه ۱۹۲۴ پیمانی جهت تنظیم مناسبات چین و شوروی منعقد ساخته بود. دولت شوروی پیش‌تر حقوق و امتیازات فرا - مرزی‌ای را که روسیه به همراه دیگر قدرتهای اصلی، سابقاً در چین از آن بهره‌مند بود لغو کرده بود. اما دو مورد اختلاف هنوز همچون استخوان لای زخم باقی مانده بود؛ یکی مغولستان علیا، که دولت چین هنوز ادعای حاکمیت آنرا داشت، و دیگری راه آهن شرقی چین (CER)، که روسیه آنرا ساخته بود و در مسیر خود بسوی ولادی وستوک (Vladivostok) طول منچوری را درمی‌نوردید. مغولستان علیا در پیمان کارا خان بعنوان "جزء لایتجزای چین برسمیت شناخته شد؛ اما موعدی برای خروج نیروها یا کارگران شوروی معین نگردید، و اتحاد شوروی نیز مصمم به حفظ کنترل خویش بر جمهوری خلق مغولستان بود. راه آهن شرقی چین تحت اختیار هیئتی مرکب از پنج عضو چینی و پنج عضو روسی قرار داده شد؛ اما مدیر کل خط از جانب دولت شوروی منصوب گردید - ترتیبی که در طول سالها موجب اصطکاک بسیار شد. دولت شوروی بین دفاع از منافع خود در چین شمالی و پیشبرد امر انقلاب در جنوب منافاتی نمی‌دید. لیکن برخی محافل کومینتانگ از انعقاد این قراردادها از جانب اتحاد جماهیر شوروی با دشمنان قسم‌خورده جنبش

نا سیونا لیستی سخت برآشفتنند.

افسار دولت پکنی چین که معاهده چین - شوروی را بسته بود تقریباً بدست ایلخان ایو پای - فو (U Pei-fu) بود، که چندی بهرچین مرکزی سلطه یافته از حمایت انگلستان نیز برخوردار بود. درپا شیزال ۱۹۲۴ میلان ویو و چانگ تسو-لین (Chang Tso Lin)، ایلخان منچوری که تحت حمایتی ژاپن را داشت، دشمنی درگرفت. فنگ یو-هسیانگ (Feng Yu-Hsing)، که منطقه وسیعی در شمال غربی چین را در اختیار داشت از ویو روی گرداند، و همین موجب تسریع شکست ویو شد. فنگ، که تا این زمان از ویو پیروی میکرد، اینک هواداری خود را از کومینتانگ و دولت ملی گرای کانتون اعلام داشت؛ تغییر موضعی که ممکن است کمک هزینه های پرداختی و وعده های حمایت از طرف مسکو مشوق آن بوده باشد. پس از نزول اقتدار ویو، فنگ در پی اعمال کنترل خویش بر پکن و استانهای مجاور آن برآمد. اما راه این بلندپروازی را چانگ تسو-لین که در اواخر ۱۹۲۵ او را بیرون راند سد کرد. از آن پس دولت نگون بخت پکن عروسی در دست چانگ شد.

اکنون در چین دو نیروی نظامی عمده وجود داشت: نیروهای چانگ تسو-لین در شمال، و نیروهای سربا روبه افزایش ملی گرا بفرماندهی چیانگ کای - چک در جنوب. بیشتر نواحی چین مرکزی طعمه ارتشهای در حال فروپاشی بی بود که زمانی گوش فرمان ویو پای - فو داشتند. در چنین شرایطی بود که چیانگ، در آغاز سال ۱۹۲۶، تصمیم خطیر خود مبنی بر آغاز لشکرکشی به شمال در تابستان را که طرح آن مدتها پیش ریخته شده بود گرفت. این تصمیم با استقبال بورودین یا مشا و ران روسی روبرو نشد. از پروژه لشکرکشی به شمال مدام بعنوان هدف غائی تدارکات نظامی سخن رفته، و علی الاصول تحسین گردیده بود. اما بعنوان طرح کنکرتی در آینده، بلا فصل موجب تشویش خاطر بود. موفقیت آن محل تردید بود، و محتمل می نمود که دخالت قدرتهای امپریالیستی را برانگیزد. دولت شوروی که در این زمان شش دانگ حواش جمع اختلافی بود که با چانگ تسو-لین بر سر راه آهن شرقی چین پیش آمده بود حوصله در سردر جاهای دیگر را نداشت، و توجه زیادی به وقایع کانتون نکرد. بورودین در ژانویه ۱۹۲۶ کانتون را بمقصد دیداری از پکن و از ستاد فرماندهی فنگ ترک گفت. در زمان غیبت او میان چیانگ کای - چک و مشا و ران ارشد نظامی شوروی که این سودای طرح ریخته را با بی سیاستی مورد تردید قرار دادند مشاجره ای در گرفت. در روز ۲۵ مارس ۱۹۲۶ یک پیش آمد ساختگی - ناشی از حرکات یک قایق توپ دار چینی که فرماندهانش یک کمونیست بود - بهانه بدست چیانگ داد تا چندتن از مشا و ران نظامی شوروی را در مقرهایشان بازداشت و کمونیستهای چینی وابسته به نیروهای مسلح را دستگیر کند. مشا و ران به سرعت آزاد شدند اما چیانگ خواستار عزیمت بی چون و چرای آن دسته از مشا و ران

شد که تورپته^۱ او را بزرگوارال برده بودند. و آخر آوریل که بوردین به گانتون با زکشت ملح و صفا برقرار و همه چیز آبرو مندانه برگزار شده بود. بلیوخی (Blyukher) (نام دیگرش گالین) افسر ارتش سرخ که سابقا در چین خدمت کرده و عنصر مطلوب چیانگ بود، بمنظور سرپرستی تیم بزرگتری از مشاوران نظامی شوروی وارد شد. اکنون همه قریب الوقوع بودن لشکرکشی شمال را پذیرفته بودند، و بلیوخی و پرسنلش فعلا لانه برنقشه و سازماندهی آن کار میکردند. لیکن توازن قوا تغییر یافته بود؛ اکنون چیانگ زمام امور را با قدرت در دست داشت.

دراوا ئل ژوئیه ۱۹۲۶ ارتش ۷۰ هزار نفره ملی گرا، که گروه مشاوران نظامی شوروی همراهی و تکمیلش میکرد، از گانتون عازم شمال شد. عملیات به موفقیت درخشانی رسید. ارتش ملی گرانه تنها با مقاومتی روبرو نشد بلکه قوای کمکی عظیمی - متشکل از واحدهای منطقه لشکرهای ویو پای-فو، و گروههای دهقانان مسلحی که از غارت املاک ملاکین روزگار میگذرانند - به صفوف آن پیوستند. در آغاز سپتامبر که چیانگ وارد هانکاو (Hankow)، شهر بزرگ صنعتی چین مرکزی و پایتخت سابق مناطق دست نشانده و یوشدنیرویش به حد دو بیست و پنج هزار نفر میرسید. وی چند هفته بعد بسمت شرق حرکت کرد تا مقر فرماندهی خود را در نانچانگ (Nancheng) برپا دارد؛ و این نخستین گام بسوی شانگهای بود. در ماه نوامبر آن گروه از مقامات کومینتانگ که در گانتون مانده بودند به همراه بورودین و کارمندانانش عازم هانکو که دولتی ملی - انقلابی در میان شور و شوق عمومی در آن اعلام موجودیت کرده بودند شدند. اکنون شهر از سهم پیوستن دو مرکز صنعتی مجاور و رسمیت یافته نام وو هان برخوردار شده بود. این لحظه پیروزی بود؛ در وو هان و در مسکو.

پیروزی، اما، تخم بلیه در خود نهان داشت. ما دام که جنبش انقلابی در چهار چوب ملی گرایانه خود باقی بود، ورهائی از امپریالیسم بیگانه را موعظه میکرد. وحدت برقرار بود. اما همینکه برخی سرجنابان آن بنای صحبت از رهائی دهقانان یا کارگران ازستم فئودالی یا سرمایه داری گذاشتند نغمه های مخالف از نوساز شد. کومینتانگ حزبی با خصلت غالب خرده بورژوازی بود. در میان اعضای آن تعداد زمینداران کوچک از تعداد دهقانان بی زمین بیشتر بود؛ افسران نیروهای ملی گرا را هم می گفتند که اکثر صاحب زمینند. ضمنا کومینتانگ پیوندهای خاصی هم با کارگران، یا با جنبش اتحادیه ای شانگهای که در پی حوادث ۳۰ مه ۱۹۲۵ بوجود آمده بود، نداشت. نشست کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیستی در مسکو در نوامبر ۱۹۲۶، که پیروزی انقلاب چین را ستود، رهنمود قطعی و روشنی نداد. کمیته اجرایی کمینترن چشم به مرحله بعدی انقلاب، که در آن پرولتاریا رهبری را بدست خواهد گرفت، داشت؛ و بهر اهمیت انقلاب ارضی در چین انگشت گذارد. دستورالعملش به کمونیست های چینی آن بود که در کومینتانگ با قسری

بمانند و از جنبش ملی حمایت کنند. حزب کمونیست چین متفرق و مرده بود. در این میان بورودین بود که با اصرار بر حمایت وفادارانه حزب کمونیست از کومینتانگ، حتی اگر این درگرو بتعمیق انداختن مطالبات کارگران و دهقانان به موسم مناسبتری باشد، نظرات مسکورا درست تعبیر میکرد.

بهران از طریق انشعابی در خود کومینتانگ سربرآورد. دولت ووها ن، که نما بنده جناح چپ کومینتانگ و به شدت تحت تاثیر بورودین بود، حمایت از انقلاب ملی را با تکریم زبانی بسیار از اهداف انقلاب اجتماعی همراه میکرد. شورشهای دهقانی در هونان، استان جنوبی ووها ن، وسعت میگرفت؛ و در این مقطع بود که شخص ما ثوبه - تونگ بعنوان پرچمدار دهقانان برای نخستین بار برجسته شد. در نانچانگ، چیانگ کای چک و ژنرالهایش به شدت به راست چرخیده نسبت به کمونیستها و نسبت به مطالبات دهقانان و کارگران نانفرمان، که مانع بلند پروازیهای ملی گرایانه او بودند، آشکارا خصومت می ورزیدند. عوض شدن نظر دولت انگلستان نیز، که تحت تاثیر موفقیت های تمام و تمام نیروهای ملی گرا به این نتیجه رسیده بود که گنا را آمدن با آنان شاید از جنگیدن عادلانه تر باشد، در این تغییر و تحولات نقش داشت. این تعویض نظر را برای رسیدن به توافق مبنی بر بازگرداندن امتیازات انگلستان در هانکو و کیوکیانگ به چینی ها، و پیشنهاد تخفیف یا لغای دیگر قیودی که از طریق معاهدات نابرابر پیشین بر چین تحمیل گردیده بود، هموار کرد. چیانگ که از مدتها پیش کاسه صبرش از قیومیت شوروی لبریز شده بود، و اکنون آنقدر قدرت گرفته بود که خود را از آن خلاص سازد، فرصت را جهت تحقق بلند پروازیهایش برای امپریالیستها، که ضدیتشان با کمونیستها و برنامهمانقلاب اجتماعی شان به شانه ضدیت خوداومی ساشید، پس مفتنم یافت.

آثار کامل این تغییر فوراً متحقق نشد، شانگهای در این زمان تحت کنترل ایلخان جزئی بنام سون چوان - فنگ (Sun-chuang-fang) قرار داشت که موقعیتش آشکارا ضربه پذیر بود. در فوریه ۱۹۲۷ اتحادیه های شانگهای دست به سازماندهی یک قیام کارگری زدند، و در این کار هر کمک چیانگ کای - چک که هنوز به او بعنوان یک ناجی می نگریستند، حساب کردند. چیانگ هیچ حرکتی نکرد؛ و سون قیام را براحتی سرکوب نمود. چند هفته بعد نیروهای سون در بیرون شهر شانگهای در جنگی طراحی و تدارک شده از نیروهای چیانگ شکست خوردند. کارگران شانگهای با ردیگردست به قیام زدند، ارگانهای محلی حکومت مردمی برپا داشتند، و برای گرامیداشت ورود نیروهای ملی گرا به شهر تدارک دیدند. وقتی چیانگ بالاخره وارد گردید به عین آشکار شد که این جریانات مورد تأییدش نیست. برقراری نظم به قوای نظامی سپرده شد، و ارگانهای حکومت [مردمی] منحل گردیدند. بعد

در روز ۱۲ آوریل، یعنی وقتی همه چیز مهیا بود، چیانگ قتل عام سازمان یافته و سیمی از کمونیست‌ها و کارگران مبارز در سراسر شهر پراهن داشت. حزب کمونیست و اتحادیه‌ها جا رو شدند. این بار دیگر پیام روشن و خطا ناپذیر بود، ووهان و مسکو چیانگ را خشمگینانه محکوم ساختند. اما این اعتراضات تغییری در این واقعیت نداد که چیانگ رهبری تنها ارتش مؤثر در چین مرکزی و جنوبی را بدست داشت، و همدلی و تحمل قدرتهای خارجی را نیز از آن خود ساخته بود.

چند روز پیش از این مصیبت دیگری بر سر سیاست شوروی و وجهه شوروی در چین نازل شده بود. بدستور چیانگ تسولین، وبا همدستی گروههای دیپلماتیک، دولت پکن به سفارت شوروی حمله برد. در این حمله از خانه سفیر صرف نظر شد اما ساختمانهای اطراف آن غارت گردید، کارکنان دستگیر شدند، وانیهوی از اوراق ضبط گردید. کارکنان چینی سفارت سریعاً اعدام شدند، و کارکنان روسی چندین ماه در زندان با انتظار محاکمه ماندند. تعداد کثیری اسناد، برخی اصل و برخی به اقتضای حال دستکاری شده، بمنظور نشان دادن توطئه کمونیست‌ها علیه نظام قانونی به زبانهای مختلف منتشر شد، اعتراضات شوروی گوش شنوائی نیافت، و روابط دیپلماتیک، قطع گردید. این حوادث یکماه پیش از پورش به آرکوز در لندن و گسست روابط شوروی - انگلستان اتفاق افتاد.

در تابستان ۱۹۲۷ وضع شوروی در چین به خرابترین حد ممکن رسید. درووهان ایلخان محل اعلام استقلال از چیانگ کرد. ولی او همانقدر با انقلاب اجتماعی همدلی داشت که چیانگ؛ و در چانگشا مرکز هونان دست به قتل عام دهقانان زد. بورودین و حکومت ووهان بروفا داری فنگ یو-هسیانگ، که بتازگی از دیداری طولانی وظاهرا پرشورا ز مسکو بازگشته بود، حساب میکردند. لیکن فنگ ترجیح داد با چیانگ وارد معامله شود، که در نتیجه آن او مشاوران روسی خود را مرخص و کار کمونیست‌ها در ارتش را ممنوع کرد. حزب کمونیست چین در آوریل - مه ۱۹۲۷ کنگره‌ای در ووهان برگزار کرد. و در آن مدعی داشتن پنجاه و پنج هزار عضو شد، اما نتوانش آشکار بود. دولت ووهان بتدریج از هم می پاشید. یکی از آخرین اقدامات آن تقاضای فراخواندن بورودین [به شوروی] بود. بورودین در پایان ژوئیه چین را ترک گفت؛ و آخرین مشاوران نظامی شوروی و اعضای دیگر هیئت‌های شوروی نیز راه بازگشت در پیش گرفتند. از چهار سال تلاش پرتب و تاب مسکو بمنظر نمی رسید چیزی برجای مانده باشد. ضربات وارده چنان بود که حتی خوشبین ترین ناظران نیز چندان بوی بهبودی از اوضاع نمی شنیدند. طی این سالها جوش انقلابی و سیمی براستی در سرتا سرچین پدید آمده بود. ولی پس از آن مدتهای مدید در زیر پاشنه آهنین و کارسان چیانگ کای چک فرو خوابیده ماند.

گاهی که طرح‌های بلند پروازانه‌ای برای گسترش تبلیغ و نفوذ کمونیستی

در منطقه اقیانوس آرام مطرح می گردید، و ملوانان امیدبخش ترین عاملین انجام این کار دانسته می شدند. کنفرانسی از کارگران حمل و نقل کشورهای حوزه اقیانوس آرام (عمدتا ملوانان؛ اما برخی کارگران راه آهن نیز در آن نماینده داشتند) در تابستان ۱۹۲۴ در کانتون تشکیل گردید، که ظاهراً حاصل کار مشترک کمونیستها و کومینتانگ بود. بیش از بیست نماینده از شمال و جنوب چین، از اندونزی و از فلپین در کنفرانس حضور داشتند؛ از سفر نمایندگان ژاپنیان جلوگیری شده بود. کنفرانس به کمینترن و پیرو فینترن پیام های درود فرستاد. ولی پلاتفرم آن بنظر میرسد که بیشتر فدا میریالیستی بوده باشد تا مشخصا کمونیستی. تا تابستان ۱۹۲۷ که کنفرانس دوم کشورهای حوزه اقیانوس آرام در ووهان برگزار شد اتفاق دیگری نیفتاد. برای کنفرانس دوم لوزوسکی (L. OZOVSKY)، صدر پیرو فینترن، از مسکو آمده بود، و کنفرانس جلسات خود را به هدایت استادانه او برگزار کرد. نمایندگان از اتحاد جماهیر شوروی و چین، ژاپن، اندونزی و کره، انگلستان، فرانسه، آمریکا در کنفرانس شرکت داشتند؛ نمایندگان استرالیا و هندوستان بدلیل وتوی دولتهای متبوعشان نتوانستند حضور یابند. کنفرانس حمایت خود را از انقلاب چین اعلام کرد، خواستار استقلال کره، فورمز،^{۱۲} اندونزی و فلپین شد، و یک دبیرخانه پان - پاسیفیک^{۱۳} دائمی ایجاد کرد که چند سالسی در مراکز مختلف موجودیت نامحسوس سایه واری داشت، و نشریه ای بنام کارگر پاسیفیک (Pacific worker) منتشر میکرد.

دیگر بخشهای دنیای شرق در این دوره کمتر در معرض فعالیتهای دولت شوروی یا کمینترن قرار داشتند. روابط شوروی با ژاپن تفاوتی با روابط آن کشور با دیگر کشورهای سرمایه داری نداشت. پس از خروج قوای ژاپن از خاک سیبری، مهمترین خواسته های شوروی از ژاپن تخلیه ساخالین و رسمیت شناختن دولت شوروی از جانب این کشور بود. اینها هر دو در پیمانی بتاریخ ژانویه ۱۹۲۵ با تاخیر حاصل شد. اما مساله حقوق ماهیگیری و مساله رقابت میان راه آهن شرقی چین که راه ارتباطی ولادیوستوک بود و راه آهن ژاپنی جنوب منچوری که راه ارتباطی بندر دیرن (Dairen) بود که تحت کنترل ژاپن قرار داشت - مسائلی بودند که مدام اسباب اصطکاک میان دو دولت را فراهم میکردند؛ و ابریدگمانی متقابل همچنان بر فراز روابط باقی ماند. اعتقادی که در ابتدا به پتانسیل انقلابی پرولتاریای ژاپن وجود داشت متحقق نشد. پلیس ژاپن بیرحم و کارساز بود؛ و اولین حزب کمونیست ژاپن در اوایل ۱۹۲۴ خود را منحل کرد؛ و در دسامبر ۱۹۲۶ بصورت یک تشکیلات غیر قانونی بازسازی شد. برخی اتحادیه ها به یک فدراسیون ناراضی که تعلقات چپ یا کمونیستی داشت پیوستند. ولی این تلاشها جز آنکه گاه بگاه بر تیرگی روابط شوروی - ژاپن بیفزاید حاصل چندانی نداشت؛ و حزب با ردیگر در

سال ۱۹۲۹ برای دستگیریهای جمعی عملاً نابود شد.

در نقاط دیگر خبر قاپل شبتی نبود. کمونیسم هندوستان به موفقیت چندانی، مگر در میان هندیان ساکن اروپا، دست نیافت. حزب کمونیست کوچک هندوستان موجودیت متزلزلی داشت، و مقامات انگلیسی مدام اسباب زحمتش بودند. ایالتی کاکری و دهقانی امیدبخش ترمین نمودند. مطالبات حزب کنگره ملی هندوستان در مورد استقلال یا خودمختاری وسیعاً مورد حمایت بود، و اعتراض علیه امتیازات با زدا رنده و نیم بند دولت انگلستان مکرر، برخی اعتصابها را میگفتند تبلیغات کمونیستی باعثش بوده است. ولی دولت مهارا و ضاع را بخوبی در دست داشت. در اندونزی، حزب کمونیست کوچکی وجود داشت که وجود یک سازمان ملی گرای خلقی و وجود یک جنبش اتحادیه‌ای نوپا موجب تقویتش بود. در نوامبر ۱۹۲۶ این حزب، ظاهراً بدون خط دهی یا حمایت از جانب کمینترن، یک قیام توده‌ای ترتیب داد که ظرف چند روز سرکوب شد. اعداها و تبعیدهای گروهی از پی سرکوب آمد، و نقطه پایان موشری بر فعالیت حزب کمونیست اندونزی برای چندین سال گذارد. فرصت‌هایی که خاورمیانه برای دیپلماتی شوروی یا رخنه کمونیستها فراهم آورد از این هم کمتر بود. مناسبات با ترکیه و ایران با هدف خنثی سازی نفوذ قدرتهای غربی و علی‌الخصوص انگلستان در این کشورها، و توسعه تجارت با آنها طراحی میشد. موقعیت‌های ناخوشایند و مایه سرافکندگی که مراوده با رژیم‌هایی که هرگونه جنبش چپ را با خشونت سرکوب میکردند گناه [برای دولت شوروی] پیش می‌آورد بر خط مشی شوروی بی‌تاثیر بود. در مصر، نهضت ملی علیه سلطه انگلیس با میگرفت، و هیچ وابستگی بی‌بهاتحاد شوروی نداشت. در کشورهای عربی، و نیز فلسطین، کنترل غرب هنوز محکمتر از آن بود که رخصت هیچگونه فعالیت موشری به شوروی یا کمونیستها بدهد.

۴- اتحاد جماهیر شوروی و جهان (۱۹۲۹ - ۱۹۲۷)

پس از گسست روابط با انگلستان در ماه مه ۱۹۲۷، و پس از سقوط نهضت انقلابی چین و نقش برآب شدن دخالت‌های شوروی در این کشور، روابط خارجی شوروی تقریباً بعد از دو سال در حال خمود بود. دولت انگلستان به تقرب جوشیهای مکرر مسکو بطرز موهنی بی‌اعتنائی میکرد. مذاکرات با فرانسه درباره دیپلوم و اعتبارات با شکست مواجه شد؛ و دولت فرانسه، هر چند قطع رابطه دیپلماتیک نکرد، دستاویزی برای مطالبه فراخواندن را کوفسکی سفیر شوروی به مسکو یافت. روابط با آلمان در نتیجه امضای پیمان لوکارنو از جانب این کشور، و ورود آن به